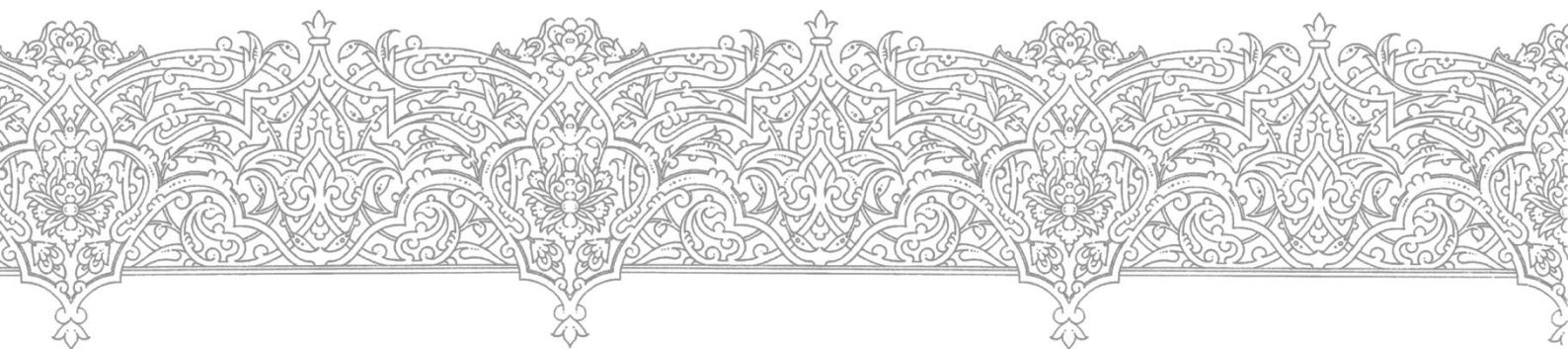


سوریه و اسد

متن بخشی از کتاب خواندنی
«نبرد قدرت‌های بزرگ علیه سوریه؛ ابعاد ژئوپولیتیک بحران ۲۰۱۱»
نوشته دکتر جمال واکیم
منبع: رجانیوز



بسم الله الرحمن الرحيم

گرچه دو کشور ایران و سوریه از ابتدای انقلاب اسلامی و خصوصا از دوران جنگ تحمیلی به بعد به شرکای استراتژیک در منطقه بدل شدند ولی آنچه نام سوریه را بیش از پیش بر سر زبان‌ها انداخت، ماجراهای رخ داده در این کشور در ۱۸ ماه گذشته است. به رغم این سابقه طولانی و این لاحقاً پر سر و صدا، مشکلی که وجود دارد این است که ما درباره تاریخ این کشور چیز چندانی نمی‌دانیم، خصوصا که بررسی بسیاری از مسائل سیاسی و نظامی روز در سوریه مستلزم آشنایی با تاریخ این کشور است. متن زیر، ترجمه بخش‌هایی از کتاب «تبرد قدرت‌های بزرگ علیه سوریه؛ ابعاد ژئوپولیتیک بحران ۲۰۱۱» نوشته دکتر جمال واکیم است که سال گذشته در بیروت منتشر شد. نویسنده، برای تحلیل بحران فعلی سوریه، تاریخ این کشور را بررسی کرده و خصوصا مسائلی را که در بحران فعلی مهم‌تر هستند در تاریخ ریشه‌یابی نموده است. نویسنده در عین حال که گزارشی از روند اتفاقا سیاسی سوریه عرضه کرده، برای رعایت اختصار، از پرداختن مشروح به برخی اتفاقات هم صرف نظر نموده است.

نکته مهم آن است که تاریخ سیاسی کشورهای عربی از جنگ جهانی دوم به بعد به طرز بسیار قوی و شدیدی به یکدیگر وابسته است (گفتنی است کشور ما هیچ‌گاه با این شدت به تاریخ هیچ کشور دیگری مرتبط نبوده است) از همین رو بر نویسنده لازم بوده که برای توضیح و تبیین جریانات در تاریخ سوریه، ناگزیر بعضا به شرح برخی از اتفاقات و تحولات در منطقه (خصوصا در مصر و رژیم صهیونیستی) و یا تحولات جهانی (از قبیل کنفرانس‌های جهانی صلح یا مثلا فروپاشی شوروی) هم بپردازد. ما نیز تا جایی که می‌شده بنا را بر اختصار گذاشته‌ایم و با حذف قسمت‌های تخصصی‌تر این تحلیل‌ها، آن قسمت‌های را که برای تبیین تاریخ سوریه لازم بوده منتشر می‌کنیم. آنچه می‌خوانید تاریخ سوریه را از روی کار آمدن جمال عبدالناصر در مصر در سال ۱۹۵۲ تا فوت حافظ اسد در سال ۱۳۹۳؟؟؟ را در برمی‌گیرد. هر جا هم که لازم دیده شده، توضیحات تکمیلی توسط مترجم در [] یا در پی نوشت درج شده است.

به قدرت رسیدن جمال عبدالناصر در مصر

تقدیر چنین بود که تحولاتی که در اوایل دهه پنجاه میلادی در مصر رخ می‌داد، تأثیری شگرف در سیر امور در سوریه داشته باشد. پس از آن که ملک فاروق (پادشاه مصر) مصطفی نحاس پاشا را در سال ۱۹۴۴ از ریاست وزرا کنار گذاشت، از آن پس پی در پی اشخاصی ضعیف توسط ملک فاروق به نخست‌وزیری منصوب می‌شدند که از حمایت گسترده ملت برخوردار نبودند. همین هم عاملی بود در عدم استقرار نظام حکومتی. ضمنا بر چهره پادشاه و محبوبیت عمومی او هم اثری منفی می‌گذاشت. حالا به این‌ها اضافه کنید که جریان «نکبت» ۱ سال ۱۹۴۸ هم وابستگی ارتش به او را تضعیف کرده بود.

جمال عبدالناصر یکی از افسران همین ارتش بود که اعضایش در مصر پس از سال ۱۹۵۲ نقشی محوری پیدا کردند.

جمال عبدالناصر در سال ۱۹۴۸ در جنگ با اسرائیل حاضر شده بود و تجربه تلخی که در آن جنگ با آن مواجه شده بود، نقشی اساسی در جهتگیری‌های سیاسی او یافت، ضمنا همین تجربه تلخ بود که باعث شد او شروع به

سعی برای سرنگون کردن ملک فاروق کند، حتی می‌توان گفت موجب این شد که در نظر عبدالناصر، این حقیقت جاییفتد که رابطه مصر با فلسطین و مشرق عربی ارتباط مستقیم و مستحکم با امنیت ملی مصر دارد. در هر حال، چهار سال پس از جنگ ۱۹۴۸ با اسرائیل، عبدالناصر کودتایی را رهبری کرد که در ۲۳ جولای ۱۹۵۲ ملک فاروق را سرنگون نمود. سپس حدود دو سال در تلاش برای تحکیم قدرتش در مواجهه با احزاب سنتی و در مواجهه با بعضی افسرانی که گرایش‌های مختلف سیاسی داشتند و مایل بودند قدرت را در دست خودشان نگاه دارند گذراند. بارزترین این رقبا ژنرال محمد نجیب بود، یعنی کسی که بعد از کودتا و سرنگونی نظام پادشاهی، به عنوان رئیس جمهور تعیین شده بود و تا سال ۱۹۵۴ که ناصر توانست او را سرنگون کرده و قدرت را انحصاراً در دست خود بگیرد هم در آن سمت باقی بود.

علاوه بر این، لازم بود که جمال عبدالناصر از شر اشغال منطقه سوئز توسط بریتانیا هم خلاص شود. و برای محقق کردن این هدف، رهبر جدید مصر شروع کرد به بازی با کارتهای اختلافات بین انگلیس و آمریکا. آمریکایی‌ها سعی داشتند در آن زمان جای انگلیسی‌ها را در منطقه خاور میانه بگیرند، از همین رو حاضر بودند به تمایلات استقلال طلبانه جمال عبدالناصر [در برابر رقیب آن‌ها یعنی انگلیس] کمک کنند. [تا بدین ترتیب ابتدا به شکل آبرومندی رقیبشان از صحنه حذف شود و بعد خودشان در موقع مقتضی جای او را با روش‌های پیچیده تر بگیرند. درست مثل کاری که در همین سالها در ایران و در جریان ملی شدن صنعت نفت هم کردند]. این سیاستی که ناصر در پیش گرفته بود ثمربخش شد و موجب شد بریتانیایی‌ها با ناصر قراردادی منعقد کنند که طبق آن باید در سال ۱۹۵۶ مناطق اشغالی را ترک می‌کردند. البته آمریکایی‌ها انتظار داشتند حمایتشان از عبدالناصر موجب شود که او امضای پیمان صلح با اسرائیل و پیوستن به پیمان بغداد یا سنتو را بپذیرد.

پیمان بغداد و کشمکش‌های بر سر پیوستن یا نپیوستن به آن

این پیمان سعی داشت شوروی را از جنوب و از طریق انضمام پاکستان و ایران و عراق و ترکیه به یک پیمان نظامی تابع ناتو، محاصره کند. این پیمان به تقویت خودش از طریق عمق ژئواستراتژیکی که شامل سوریه و شبه جزیره عربستان و مصر بشود نیاز داشت تا بدین طریق از سیطره آمریکا و غرب بر دریای مدیترانه و از منع ورود شوروی به آن‌جا حمایت کند.

جمال عبدالناصر این پیمان را تلاشی برای تبدیل استعمار مستقیم بریتانیا بر مصر به هیمنه غیر مستقیم بریتانیایی - آمریکایی می‌دید. از نظر او، مصر مشکلات فشرده تری داشت، مثلاً اشغال منطقه کانال سوئز توسط انگلیس و یا خطری که اسرائیل برای امنیت مصر داشت.

با آغاز سال ۱۹۵۵، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها فشارهایشان برای آن‌که ناصر به پیمان بغداد بپیوندد را بیشتر کردند، در حالیکه ترکیه و عراق هم شدیداً به لبنان و اردن و سوریه برای هم ین منظور فشار می‌آوردند. رئیس جمهور لبنان کمیل شمعون کاملاً به این سمت رفته رفته بود که به پیمان بپیوندد، اما او شدیداً توسط معارضین اسلامگرای لبنانی کنترل می‌شد و این معارضین با این امر مخالفت داشتند.

وضعیت پادشاه اردن ملک حسین بن طلال هم همین طور بود. او هم طرفدار این پیمان بود ولی از طرف جریان‌های قومیت‌گرا که با تشویق و حمایت عبدالناصر، با پیوستن به این پیمان مخالف بودند کنترل می‌شد و نمی‌توانست به این پیمان بپیوندد.

وضعیت سوریه در این زمان

وضعیت سوریه پیچیده تر بود. با آغاز سال ۱۹۵۴ مصر تأیید و حمایت از «ادیب شیشکلی» را کنار گذاشت و با قوت وارد درگیری برای به دست آوردن سوریه شد، آن هم از طریق جلب نظر تعدادی از افسران طرفدار ناسیونالیسم عربی در ارتش سوریه. بارزترین این افسران سرهنگ عدنان مالکی و افسری از ناسیونالیستهای عرب به نام عبدالحمید سراج بودند.

ارتش سوریه در آن زمان به بخش هایی تقسیم می شد که هر کدامشان به یکی از احزاب سیاسی موجود در سوریه وابسته بودند که همه شان با هم بر سر به دست گرفتن قدرت رقابت داشتند: بخشی از ارتش به حزب ناسیونالیست اجتماعی سوریه [الحزب السوری القومي الاجتماعي] که از طرف عراقی ها حمایت می شد وابسته بود؛ یک بخش دیگر ارتش به حزب سوسیالیست سوریه وابسته بود؛ بخش ها و گروهایی هم بودند که طرفدار حزب بعث و احزاب ناسیونالیست عرب و تشکیلات ناصری (که تشکیلاتشان در سوریه داشت کم کم شروع می شد) بودند.

برای منع حزب ناسیونالیست اجتماعی سوریه از اقدام به کودتایی که طی آن بر قدرت مسلط شود، در آوریل ۱۹۵۵، عناصر بعثی و ناصری ارتش با حمایت مصر و به بهانه ترور سرهنگ بعثی عدنان مالکی (که طی آن، طرفداران حزب ناسیونالیست اجتماعی سوریه متهم شده بودند) شروع کردند به پاکسازی ارتش از کل عناصر ناسیونالیست.

در این زمان عبدالناصر شروع کرد به محکم کردن روابطش با شوروی که اوج آن انعقاد قرارداد اسلحه بین ارتش مصر و جمهوری چک [از اقمار آن وقت شوروی] بود. این ها موجب شد که افسران مارکسیست هم از بعثی ها و ناصری ها در مقابله با طرفداران حزب ناسیونالیست اجتماعی سوریه حمایت کنند که این هم به نوبه خود سرنگون کردن این ها در ارتش را آسان تر نمود. «غسان جدید» بارزترین افسران ناسیونالیست سوری اجتماعی بود که در این جریانات مجبور به فرار به لبنان شد و البته دو سال بعد در بیروت ترور شد.

بعد از آن که ناصر دست بالا را در سوریه پیدا کرد، حالا با تلاش های هاشمی های عراق ۲ و ترکیه ای ها برای نفوذ در سوریه مواجه بود. در حالی که عربستان سعودی که از نفوذ هاشمی ها در عراق و اردن نگران بود، از تلاش های ناصر برای جلوگیری از سیطره هاشمی ها بر سوریه حمایت می کرد.

نظرات استراتژیک عبدالناصر در باره منطقه

تقدیر چنین بود که به مرور، نفوذ عبدالناصر در مواجهه با نیروهای استعمارگری که از سال ۱۸۸۲ بر عالم عربی سیطره داشتند، رو به فزونی بگذارد. به محض این که عبدالناصر توانست قدرتش در مصر را در سال ۱۹۵۴ مستحکم کند، شروع به اجرای نظریات استراتژیکش در باب نقشش در منطقه نمود. او پیشتر این نظریات را در کتاب مشهورش «فلسفه انقلاب» در سال ۱۹۵۳ بیان نموده بود. در آن کتاب، ناصر، عناصری که امنیت ملی مصر را تشکیل می دهند را بر شمرده بود. آن کتاب از سه دایره یا سه بُعد برای مصر سخن می راند: اولین بعد جهان عرب، دومین بعد جهان اسلام، و سومین بعد قاره آفریقا.

ناصر علاوه بر تلاش هایش برای بسط نفوذش بر اردن و سوریه و لبنان، به کنفرانس باندونگ در اندونزی [۳] در سال ۱۹۵۴ هم پیوست و سعی نمود ائتلافی بین المللی که کشورهای تازه مستقل شده از استعمار گران را

در بر بگير ايجاد نمايد و اين ائتلاف را در مقابل پيوستن به هر کدام از دو اردوگاهی که به رهبری آمریکا و شوروی در آن روز بر عالم مسلط بودند قرار دهد. اين کنفرانس سعی داشت کشورهای تحت استعمار را برای رسیدن به استقلال یاری دهد.

طبق همین روحیه، عبدالناصر شروع کرد به کمک به انقلاب‌های جهان عرب و جهان اسلام و جهان سوم. مثلا از استقلال مراکش و تونس حمایت کرد و به آن‌ها در آغاز سال ۱۹۵۶ برای رسیدن به استقلال کمک نمود. همچنین از انقلاب الجزایر علیه استعمار فرانسه پشتیبانی کرد. و این‌ها چیزهایی بود که موجب عصبانیت فرانسه از عبدالناصر شد. از همین رو فرانسه بر خود لازم دید برای جلوگیری از نفوذ رو به افزایش عبدالناصر، در حمله به مصر در سال ۱۹۵۶ به انگلیس و اسرائیل بپیوندد.

حمله ۱۹۵۶ انگلیس و فرانسه و اسرائیل به مصر

بریتانیا در اوایل سال ۱۹۵۶ از منطقه کانال سوئز عقب نشینی کرده بود، اما «شرکت کانال سوئز» کماکان تحت سیطره انگلیس و فرانسه باقی مانده بود. بعد از آن که بانک جهانی، قرضی که قرار بود به مصر بدهد تا مصر بتواند سد عظیم آسوان را بنا کند تحت فشار آمریکا و انگلیس کنسل کرد، عبدالناصر هم در همان سال ۱۹۵۶ در جواب، کانال سوئز را ملی نمود. بریتانیایی‌ها همین ملی کردن را بهانه نموده و در نوامبر ۱۹۵۶ به مصر حمله کردند. در این حمله فرانسه و اسرائیل هم به انگلیس پیوستند و این ائتلاف مهاجم توانست بخشی از منطقه کانال سوئز را هم اشغال نماید ولی نتوانست هجوم خود را به قاهره گسترش داده و عبدالناصر را سرنگون نماید. عبدالناصر هم از اختلافات آمریکایی‌ها با انگلیسی‌ها و هشدار شوروی به فرانسه و انگلیس و از حمایت جهان عرب و جهان سوم از خودش در خلال این حمله و از مقاومت شدیدی که مصری‌ها به خرج می‌دادند استفاده کرد و توانست پیروزی‌ای تاریخی بر دو نیروی استعمارگر و بر اسرائیل کسب کند.

بعد از شکست نیروهای مهاجم در جنگ ۱۹۵۶، بریتانیا یکی یکی مستعمراتش را از دست داد و بدین ترتیب از قدرت اول جهان تبدیل به قدرت رده دوم شد. اما فرانسه هم بعد از این شکست مجبور شد شش سال با الجزایری‌های خواهان استقلال بجنگد تا این که بالاخره به شکست اعتراف کرده و همه مستعمراتش و در رأس آن‌ها الجزایر را بعد از ۱۳۰ سال اشغال آن، از دست داد.

عبدالناصر و سوری‌ها/وحدت مصر و سوریه و اثرات منطقه‌ای آن

پیروزی‌ای که عبدالناصر در سال ۱۹۵۶ بر انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و اسرائیلی‌ها کسب کرد موجب شد که او به بارزترین رهبر جهان عرب از زمان قرون وسطی تبدیل شود. از سواحل اقیانوس اطلس [یعنی مراکش و به عبارتی غربی‌ترین نقطه جهان عرب] تا خلیج فارس [یعنی شرقی‌ترین نقطه جهان عرب]، مردم عرب با شور و شوقی بی نظیر نام او را فریاد می‌زدند. این پیروزی همچنین ضربه‌ای خردکننده به نفوذ نیرویهای سنتی استعمارگر [یعنی انگلیس و فرانسه] در جهان عرب زد. پس از سال ۱۹۵۶، آفریقا و جنوب شرق آسیا و شبه جزیره عربستان، همگی در خط آزادی خواهی ملی قرار گرفتند و بدین شکل دوره استعمار قدیم به پایان رسید. در همین زمان، مصر سخاوتمندانه پاداش شوروی را داد. این حمایت شوروی از مصر (که در خلال جنگ ۱۹۵۶ اثری مهم در پیروزی مصر داشت) بعد از جنگ، باعث شد دروازه جهان به روی شوروی گشوده شود. شوروی

توانست از طریق مصر، دوستی‌های گسترده‌ای در جهان عرب و در آفریقا ایجاد کند و خروشچف [رهبر وقت شوروی] به اندازه خود عبدالناصر در این دو منطقه محبوبیت پیدا کرد. این تحولات، رفتن عبدالناصر به سراغ سوریه را حتمی کرد، چرا که از ابتدای تاریخ، هیچ رهبر مصری‌ای نتوانسته بود نفوذ منطقه‌ای خود را مستحکم کند مگر این که نفوذش را به صورت کلی یا دستکم جزئی - بر سوریه گسترش دهد.

در دهه پنجاه میلادی، طبقه بازرگانان دمشق روابط اقتصادی خود را با عربستان سعودی و آمریکا محکم کرده بود. شکری قوتلی مجدداً از سال ۱۹۵۴ به عنوان رئیس جمهور سوریه انتخاب شده بود و در حال نزدیک شدن به پادشاه عربستان، ملک سعود بن عبدالعزیز بود. از سال ۱۹۵۶، خانواده حاکم عربستان کم کم داشت بر خود، به دلیل بالاگرفتن نفوذ عبدالناصر، بیمناک می‌شد.

در پاسخ به این وضع، و در عکس العمل به تلاشهای مستمر بغداد (با حمایت ترکیه) برای کشاندن سوریه به پیمان بغداد، هیئت نظامی سوریه در اوایل سال ۱۹۵۸ راهی قاهره شد و با اصرار از عبدالناصر خواست که بین سوریه و مصر وحدت ایجاد کرده و کشوری واحد از پیوستن این دو به هم تشکیل دهد.

به رغم این که عبدالناصر در ابتدا مردد بود، بالاخره این درخواست را پذیرفت و با انجام وحدت دو کشور موافقت کرد. این پذیرش به دلیل ترس او از افتادن سوریه به دست دشمنان عراقی‌اش بود. [بدین شکل و با وحدت دو کشور مصر و سوریه، «جمهوری متحده عربی» تشکیل، و جمال عبدالناصر به عنوان رئیس جمهور آن تعیین شد.]

نخبگان دمشقی در نتیجه این تحولات به چند دسته تقسیم شدند. طبقه نخبگان تجاری سطح بالا در دمشق، مخالف وحدت بودند ولی نمی‌توانستند مانعی بر سر راه آن ایجاد کنند، اما نخبگان تجاری متوسط، می‌دیدند که می‌توانند در نتیجه وحدت، منافع خودشان را تحکیم کنند، چرا که وحدت، بازارهای مصر را به روی آن‌ها می‌گشود.

اما تقدیر چنین بود که آمال طبقه بازرگانان سوریه در نتیجه سیاست‌های اقتصادی که عبدالناصر در مصر و در سوریه (که به عنوان اقلیم شمالی جمهوری متحده عربی شناخته می‌شد) در پیش گرفت، از دست برود. طبقه بازرگانان شهری مصری هم جمال عبدالناصر را از امکان مشارکت فعالشان در طرح توسعه اقتصادی محروم کردند. فلذا وقتی عبدالناصر از مشارکت آنان ناامید شد، رویکرد اقتصادی لیبرال‌ش را در اوایل سال ۱۹۵۸ کنار گذاشته و به سراغ سیاست اقتصادی حمایتی و ابلاغ شده از طرف دولت رفت. پیش از این هم دست به کار اجرای سیاست اصلاحات کشاورزی شده و زمین‌ها را بین کشاورزان تقسیم نموده بود. اما عبدالناصر حالا فقط رئیس جمهور مصر نبود بلکه رئیس جمهور سوریه هم بود. فلذا شروع کرد به اجرای همان سیاست‌هایی که در مصر در پیش گرفته بود: به ملی کردن‌های گسترده و به تقسیم زمین بین کشاورزان اقدام کرد. این‌ها موجب شد حمایت گسترده کشاورزان حاشیه نشین و طبقه متوسط شهری را کسب کند. اما در عین حال، این سیاست‌ها دشمنی طبقه تجار که خودشان را شریک عبدالناصر در وحدت موجود بین مصر و سوریه می‌دانستند را هم برایش به بار آورد.

علاوه بر اینها، تجربه تلخی که عبدالناصر تنها چندسال قبل از وحدت، در تعامل با احزاب سیاسی مصر داشت، موجب شد فعالیت همه آنها را در مصر ممنوع اعلام کند. حالا او می‌خواست همین کار را در سوریه هم بکند از همین رو، شرطش برای پذیرفتن وحدت با سوریه آن بود که همه احزاب سوریه هم منحل اعلام شوند، حتی حزبی چون «حزب سوسیالیستی عربی بعث» که به نوبه خود در ایجاد وحدت با مصر تلاش کرده بود. رهبران این احزاب هم یا به شرط عبدالناصر راضی شدند یا مجبور شدند غضب حامیان او را به جان بخرند (مثل آن‌چه برای دو نفر از رهبران حزب بعث یعنی میشل عفلق و صلاح الدین بیطار رخ داد) یا مجبور شدند رفتن اختیاری به تبعید را انتخاب کنند یا آن‌که راهی زندان شوند (مثل آن‌چه برای رهبران حزب کمونیست سوریه یا حزب ناسیونالیست اجتماعی سوری رخ داد).

از آن رو که عبدالناصر شخصا زمام امور در سوریه را در دست گرفته بود، توانست مسائلس را با دشمن‌ترین دشمنانش (یعنی هاشمی‌های عراق و انگلیسی‌ها) یکسره نماید.

در لبنان هم شخصیت‌ها و احزاب طرفدار عبدالناصر، مخالفت هایشان با رئیس‌جمهور کمیل شمعون (که طرفدار انگلیس و عراق بود) را افزایش دادند.

در اردن هم تخت پادشاهی ملک حسین مورد تهدید جریان طرفدار عبدالناصر قرار داشت.

در عراق هم هاشمی‌های حاکم احساس عزلت می‌کردند. و بالاخره در جولای ۱۹۵۸، یعنی تنها پس از چند ماه از وحدت سوریه و مصر، کودتایی به رهبری ناسیونالیستهای عرب و کمونیست‌ها در ارتش عراق موجب سرنگونی خاندان هاشمی حاکم بر عراق شد: نخست وزیرشان نوری سعید و پادشاه عراق ملک فیصل دوم هاشمی و ولیعهد عبداللّه کشته شدند.

این کودتا موجب روی کار آمدن حکومت ناسیونالیستی عرب‌گرایی در شد که شروع به نزدیک شدن به عبدالناصر و شوروی کرد. این کودتا همچنین موجب نابودی پیمان بغداد هم شد.

علت اکثریت علوی‌ها در ارتش سوریه / حافظ اسد چگونه به قدرت رسید؟

کودتا علیه وحدت مصر و سوریه

سیاست‌های رادیکالی که عبدالناصر در پیش گرفت، به اضافه بعضی خطاهایی که عبدالحکیم عامر مشاورش در اداره امور سوریه مرتکب شد موجب جلب دشمنی نخبگان مؤثر شهر دمشق شد.

در ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۱ کودتایی نظامی در سوریه موجب برافتادن وحدت سوریه و مصر و پایان حکومت جمال عبدالناصر بر سوریه شد. [این کودتا و حکومت برآمده از آن به «کودتای انفصال» و «حکومت انفصال» معروف شدند]

افسر ارتش سوریه عبدالکریم نحلاوی (که از خانواده دمشقی ریشه داری بود) شخص اصلی در این کودتا بود. عبدالکریم نحلاوی پیشتر و در ابتدا وحدت مصر و سوریه را تأیید می‌کرد و در طول دوران وحدت هم مدیر دفتر عمومی عبدالحکیم عامر بود، اما سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی عبدالناصر موجب دور شدن خانواده‌های ثروتمند دمشقی (و از آن جمله خانواده نحلاوی) از عبدالناصر شد.

نفر دوم کودتا حیدر الکرزی نام داشت که در خانواده ثروتمند دمشق‌ای زاده شده بود. او هم پیشتر مؤید وحدت مصر و سوریه بود ولی او هم مانند نحلاوی به دلیل سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی عبدالناصر (که از اوضاع اجتماعی طبقه‌های فقیر به ضرر طبقات ثروتمند حمایت می‌کرد) از او زده شده بود.

نحلاوی در دوره وحدت از موقعیتش به عنوان مدیر دفتر عمومی عبدالحکیم عامر استفاده کرده بود تا فرصت‌های موفقیت کودتا و پایان دادن به وحدت (سه سال و نیم پس از وقوعش) را مستحکم کند. با وجود این که کودتا دارای پایگاهی قوی در دمشق بود، اما تقدیر چنین بود که عوامل منطقه‌ای، نقش مهم تری در آن چه در سوریه رخ داد بازی کند.

در این زمان و بعد از آن که عبدالکریم قاسم (رهبر وقت عراق)، شریکش عبدالسلام عارف را (که دارای تمایلات ناسیونالیستی عربی بود) کنار زده و شروع به اذیت و آزار ناسیونالیست‌های عربی و ناصریست‌ها در عراق کرده بود، روابط مصر و عراق تیره شده بود.

عبدالکریم قاسم، با کمونیست‌های عراقی و سوری در دشمنی شان با عبدالناصر شریک بود و لذا از کمونیست‌های سوری برای دخالت در امور سوریه استفاده کرد. علاوه بر این، عربستانی‌ها با وجود امیر فیصل بن عبدالعزیز دارای رهبری دینامیک شده بودند که انگیزه‌های قوی برای دخالت در شئون سوریه و وانگذاشتن همه امور آن‌جا به تنهایی در دست عبدالناصر داشت. و این‌ها چیزهایی بود که به کودتا در سوریه علیه عبدالناصر نوعی گستردگی و وجه منطقه‌ای می‌داد.

رهبران کودتا می‌خواستند امور را به آن چه پیش از وحدت بود برگردانند و زمین‌های تقسیم شده و مؤسسه‌های ملی شده را به صاحبان قبلی داده و برای خسارت‌هایی که به طبقه بورژوازی سوریه عموماً و دمشق خصوصاً، در دوره سه و نیم ساله وحدت وارد شده بود، غرامت در نظر بگیرند. و این چیزی بود که موجب ضرر خوردن به مصالح طبقات متوسط و فقیر در شهرها و خصوصاً در مناطق حاشیه‌های شهرها شد. گفتنی است که فرزندان این مناطق حاشیه شهرها در دهه ۳۰ میلادی به کثرت وارد ارتش سوریه شده بودند و این اتفاقات همین موجب شد که این افراد برای دفاع از منافع اقتصادی خانواده و طبقه شان برخیزند: این ائتلاف همانی بود در ۸ مارس ۱۹۶۳ موجب کودتایی علیه حکومت انفصال شد و حزب بعث را به رهبری امین حافظ در سوریه به حکومت رساند.

امین حافظ از اهالی حلب و جزو همان هیئتی بود که در جریان وحدت به قاهره رفتند تا عبدالناصر را برای قبول وحدت با سوریه قانع کنند. امین حافظ جزو خانواده‌ای متوسط بود ولی نسبت به سیاست‌های اقتصادی عبدالناصر چندان نظر خوشی نداشت. امین حافظ توانست رهبری سوریه را با حمایت رهبران حزب بعث یعنی میشل عفلق و صلاح الدین بیطار و اکرم حورانی (که در سال ۱۹۵۸ مؤید وحدت بودند ولی بعداً در سال ۱۹۶۱ مخالف آن شدند) رهبری سوریه را به دست بگیرد. این کودتا موجب عملیات پاکسازی جدیدی در بین افسران ارتش شده و به نوعی موجب رشد و بالا آمدن نسل جدیدی از افسران در ارتش سوریه شد. غالب این نسل جدید افسران، برخاسته از مناطق حاشیه‌ای شهرها (موسوم به «ریف») بودند، کسانی مانند محمد عمران و صلاح جدید و عبدالکریم جندی و محمود میر و سلیم حاطوم که همه این‌ها جزو اقلیتهای مذهبی علوی و

اسماعیلی و دُرزی بودند. به علاوه افسرانی از حاشیه شهرها که جزو اهل سنت بودند، مثل مصطفی طلاس از روستای رستن در ریف حمص و ناجی جمیل از دیر الزور. به مرور زمان، این افسران توانستند ارتش را در دست گرفته و علاوه بر آن، رهبری منطقه‌ای «حزب عربی سوسیالیستی بعث»^۴ در سوریه را هم در دست بگیرند، در حالیکه رهبران شماره یک حزب بعث به صورت سنتی عفلق و بیطار و حورانی محسوب می‌شدند و این سه نفر بر رهبری قومی حزب بعث [القیاده القومیه] سیطره داشتند.

رشد نسل جدیدی از افسران در ارتش: چرا علوی‌ها در ارتش سوریه اکثریت دارند؟

سیاست‌های که عبدالناصر در پیش گرفت، بعد از عملیات اصلاحات کشاورزی‌ای که در سوریه عملی نمود، پایگاه اجتماعی جدیدی در حاشیه شهرها ایجاد کرد و به حاشیه نشین‌ها جنبشی داد که در سیاست سوریه وارد و ادغام شوند. در این عملیات ادغام سیاسی، احزاب سیاسی به علاوه ارتش سهیم بودند. ارتش سوریه ارتشی بود که برخاستگان از حاشیه شهرها را که از دوره قیمومیت فرانسه در فقر غوطه ور بودند به خود جذب می‌کرد، چرا که فرصت شغلی‌ای در اختیار آن‌ها می‌گذاشت که از آن طریق می‌توانستند هزینه‌های معیشت خانواده هایشان را تأمین کنند. بدین ترتیب، فرزندان اشخاص سرشناس حاشیه شهرها به دانشکده نظامی می‌رفتند تا پس از مدتی به عنوان افسر، فارغ التحصیل شده و بدین ترتیب از امتیازاتی که افسر بودن داشت برخوردار شوند.

قیمومت فرانسه بر سوریه در سالهای بعد از جنگ جهانی اول در مزیت وارد شدن حاشیه نشین‌ها در ارتش نقش داشت چرا که فرانسوی‌ها ایمان داشتند که حاشیه‌های بخش شرقی، مناطقی آرام هستند و می‌توان به این حاشیه نشین‌ها برای مطیع کردن شهرها اعتماد کرد. از همین جهت فرانسوی‌ها وارد کردن حاشیه نشین‌هایی که جزو اقلیت‌های مذهبی بودند (از قبیل علوی‌ها و مسیحی‌ها و ارمنی‌ها و شرکس‌ها و دروزها و ...) به ارتش را ترجیح می‌دادند.

بالاگرفتن نفوذ علوی‌ها در ارتش نتیجه همین سیاست فرانسوی‌ها بود که مبتنی بود بر تشویق پیسوتن حاشیه نشین‌ها به ارتشی که در خلال دوره قیمومیت تشکیل شده بود و همچنین به حکومت و دستگاه‌های دولتی. آنچه که برتری نسبت عددی علوی‌ها بر مسیحی‌ها و دروزها و اسماعیلی‌ها را در ارتش توضیح می‌دهد این نکته است که دروزها در دوره قیمومیت فرانسه و در خلال «انقلاب بزرگ سوریه» بین سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ بر علیه فرانسوی‌ها جنگیده بودند و در نتیجه وفاداریشان به فرانسوی‌ها مورد شک قرار داشت و از همین رو، همان فرصت‌هایی که به دیگر اقلیت‌ها داده می‌شد در اختیار آن‌ها قرار نمی‌گرفت. مسیحی‌ها هم فرصت‌های اقتصادی‌ای در دسترسشان بود که آن‌ها را از پیوستن به ارتش بی‌نیاز می‌کرد (چراکه اکثریتشان با امتیازهای تجاری و اقتصادی، با حکومت قیمومیت مرتبط بودند). نسبت عددی اسماعیلی‌ها هم کلا در سوریه بسیار پایین بود، گذشته از این، شاهد این هم هستیم که فرزندان این طایفه مذهبی که جزو طبقه متوسط بودند، مایل بودند تا مذهب خود را -در تمردی در برابر طبقه آغوات اسماعیلی که بر ضد طبقات با شأن پایین تر در بین اسماعیلی‌ها تبعیض قائل می‌شدند- مذهب خود را به مذهب اهل سنت تغییر دهند.

علوی‌ها از نظر اقتصادی، کمتر برخوردار بودند و از همین جهت با وجود کمبود فرصت‌های شغلی، ارتش جایی بود که این فرصت شغلی را در اختیار آن‌ها قرار می‌داد.

در سال ۱۹۵۵ رئیس شعبه اطلاعات و امنیت سوریه، عبدالحمید سراج اعلام کرد که ۵۵ درصد از افسران دون پایه در ارتش سوریه از علوی‌ها هستند و سه واحد از هشت واحدی که ارتش سوریه در دوره قیمومیت از آن تشکیل می‌شد، منحصرًا از علوی‌ها تشکیل شده بوده است.

چیز دیگری که به تحکیم این سیاست کمک کرد، اعتماد فرانسوی‌ها بود به رهبران پایینی حاشیه شهرها در حمایت از سلطه فرانسوی‌ها بر حاشیه شهرها و این چیزی است که چگونگی بالاگرفتن نفوذ این گروه اجتماعی را در خلال دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی روشن می‌کند.

زیاد شدن تعداد افسران علوی در ارتش، علاوه بر درگیریهایی که بین خود افسران اهل سنت ارتش وجود داشت، موجب شد که در نهایت و با آغاز سال ۱۹۶۶، افسران علوی قدرت را در دست بگیرند. و آن‌چه این امر را برایشان ساده کرد، سیطره افسران علوی بر واحدهای هجومی در ارتش سوریه بود.

کودتای ۱۹۶۶: به قدرت رسیدن بعضی‌ها در سوریه

در سال ۱۹۶۶ کودتایی علیه امین حافظ رخ داده و او را سرنگون کرد و نورالدین آتاسی به نخست وزیر رسید. همپیمانی افسران برخاسته از حاشیه شهرها، ستون فقرات کودتایی بود که در فوریه ۱۹۶۶ رخ داد. این کودتا در درجه اول به افسران علوی و دروز ارتش متکی بود. ولی تنها چند ماه بعد از این کودتا، افسر درزی ارتش سلیم حاطوم تلاش کرد با حمایت اردنی‌ها، علیه رفقاییش کودتا کرده و آن‌ها را کنار زده و قدرت را منحصرًا در دست خود بگیرد اما این تلاش او با شکست مواجه شد و در نتیجه حدود دویست افسر درزی از ارتش کنار گذاشته شدند و این هم به نوبه خود، بودن قدرت در مشت افسران علوی را تحکیم کرد.

در نتیجه کودتای ۱۹۶۶، افسری با نام «صلاح جدید» به عنوان یک فرد قدرتمند سوری در عرصه ظاهر شده و به عنوان دبیر حزب بعث انتخاب گردیده و نهایتاً توانست قدرت را در مواجهه با نخست وزیر نورالدین آتاسی در دست بگیرد.

رهبران جدیدی که در سوریه بر سر کار آمدند تا حد بسیار بسیار زیادی از پس زمینه‌های اجتماعی شان تأثیر می‌گرفتند در نتیجه سیاست اقتصادی‌ای در پیش گرفتند که بورژوازی را به شهرها، خصوصاً دمشق، برگرداند و نظام اقتصادی تعیین شده از طرف دولت را در پیش گرفتند که منافع طبقات فقیر خصوصاً در حاشیه شهرها را مد نظر قرار می‌داد. علاوه بر این، نظام جدید با شوروی همپیمان شد در حالیکه روابطش با کلیه کشورهای عربی منطقه (جز معدودی از آن) تیره شد.

شکست سال ۱۹۶۷ اعراب در برابر اسرائیل و اثرات آن

در ژوئن ۱۹۶۷، اسرائیل توانست تله‌ای برای عبدالناصر تعبیه کرده و از آن طریق او را به جنگی که برای آن آمادگی نداشت بکشاند. اسرائیل در می ۱۹۶۷ تهدیداتش درباره سوریه را افزایش داده و آن کشور را به جنگی به منظور سرنگونی رژیمش تهدید می‌کرد.

عبدالناصر هم در همینجا بود که به تله افتاد و پس از آن که از نیروهای حافظ صبح بین المللی خواست منطقه شرم الشیخ در شبه جزیره سینا را ترک کنند، نیروهایش را به شبه جزیره سینا ارسال کرد. سیر حوادث ادامه پیدا

کرد تا نهایتاً منجر شد به حمله اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷. مصر شکست خورد و به عبدالناصر ضربه شدیدی وارد آمد. اما هدف آمریکایی‌ها مبنی بر ساقط کردن او محقق نشد. پاداشی که اسرائیل از این جنگ دریافت کرد اشغال کرانه باختری رود اردن و منطقه جولان سوریه بود.

باید در نظر داشت که منطقه جولان برای اسرائیل اهمیتی استراتژیک داشت در جهت دفاع از دشت «الحوله» در برابر هر گونه حمله ناگهانی سوریه‌ای‌ها (که تهدیدی برای منابع آبی اسرائیلی‌ها محسوب می‌شد). مصر و سوریه جزو کسانی بودند که بیشترین ضرر را از این جنگ نمودند خصوصاً که مسئولیت شکست در این جنگ بر گردن آن‌ها افتاد و ضمناً این دو کشور بخش‌هایی از اراضی شان را هم از دست دادند.

حالا لازم بود عربها با واقعیتی جدید کنار بیایند: نابودی کامل اسرائیل دستکم در عرض آن زمانی که مدنظر بود دیگر ممکن نبود و لازم بود آن‌ها با واقعیت موجود خو گرفته و کنار بیایند. به همین دلیل، همه عربها قطعنامه شماره ۲۴۲ شورای امنیت را که خواستار عقب نشینی اسرائیل از مناطق اشغال شده در جنگ در ازای به رسمیت شناخته شدن از طرف اعراب بود، پذیرفتند، البته به استثنای چند کشور و در رأسشان سوریه که این امر را نپذیرفتند.

شکست در جنگ ژوئن ۶۷ موجب پدیدار شدن دو گرایش در سوریه شد:

گرایش اول به رهبری صلاح جدید که معتقد بود شکست در جنگ، نتیجه توطئه‌ای از طرف امپریالیسم جهانی و کشورهای سنتی عربی و بورژوازی سوریه بوده است و در نتیجه معتقد بود لازم است بر علیه همه این‌ها وارد جنگ شد و در عین حال معتقد بود که باید با شوروی و کشورهای بلوک شرق سوسیالیستی متحد شد و همه ارتباطات را با آمریکا و غرب و کشورهای سنتی عربی قطع کرد.

اما گرایش دوم را حافظ اسد، وزیر دفاع وقت سوریه رهبری می‌کرد که اعتدال بیشتری داشت، تقصیر شکست را بر گردن رادیکال‌های سوری می‌دانست و نتیجه سیاست خارجی نامناسبی که پیش گرفته بودند و در نتیجه روابطشان را بیشتر کشورهای عربی و غربی از دست داده بودند، به علاوه موضع گیری منفی این رادیکالها در قبال بورژوازی سوریه و در رأسشان طبقه تجار دمشق.

دارندگان این گرایش دوم و از جمله حافظ اسد معتقد بودند که لازم است همبستگی ملی بین گروه‌های مختلف اجتماعی سوریه مجدداً ایجاد شود و روابط سوریه با همه کشورهای عربی مجدداً بازسازی شود و در همان وقت، تلاش برای باز کردن درها به روی جامعه جهانی و فعال نمودن دیپلماسی سوریه هم عملی گردد.

در رابطه با آن‌چه به قضیه فلسطین مرتبط بود، جنگ ۱۹۶۷ موجب تحول وضعیت ملی فلسطین در سایه سازمان آزادی بخش فلسطین شد، سازمان آزادی بخش فلسطینی که خود شاهد رشد نفوذ حرکت‌های مسلحانه در آن (خصوصاً رشد نفوذ جنبش فتح به رهبری یاسر عرفات) بر ضد نفوذ رهبران غیر نظامی آن بود.

در نتیجه ناامیدی از نظام‌های عرب منطقه، سازمان آزادیبخش فلسطین شروع کرد به تلاش برای آن‌که نماینده انحصاری ملت فلسطین شناخته شود و شدیداً هم نسبت به هرگونه دخالت عربی در قضیه فلسطین حساسیت نشان می‌داد. و این مسئله همان چیزی است که اساس برخوردهای سیاسی و نظامی‌ای که بین فلسطینی‌ها و برخی از کشورهای عربی از جمله سوریه رخ داد را تشکیل می‌دهد.

سوریه معتقد بود که قضیه فلسطین بخش جدایی ناپذیر امنیت ملی سوریه است و به نیت حقیقی یاسر عرفات درباره پذیرفتن هر راه حلی که اسرائیلی‌ها بدهند، با دیده شک می‌نگریست، یاسر عرفاتی که با نظر مساعد عربستان سعودی و مصر به عنوان رئیس سازمان آزادیبخش فلسطین انتخاب شد و همین هم عاملی بود جهت افزایش شکهای سوریه نسبت به یاسر عرفات.

روی کار آمدن حافظ اسد

در شانزدهم نوامبر، حافظ اسد، بعد از این که امور بین او و دشمنش صلاح جدید به نقطه بدون بازگشت رسید، بالاخره طی جریاناتی قدرت را در دست گرفت و مرد شماره یک و بلامنازع سوریه شد.

صلاح جدید خیال می‌کرد می‌تواند امور را از طریق سلطه کاملش بر حزب بعث، در دست داشته باشد اما حافظ اسد که از سال ۱۹۶۶ وزیر دفاع سوریه بود، سعی کرد از طریق نصب طرفدارانش (از جمله برادر خودش رفعت اسد) در نقاط حساس ارتش، سیطره‌اش را بر ارتش گسترش دهد. حزب بعث در سال ۱۹۷۰ تصمیم گرفت حافظ اسد را کنار بگذارد. در جواب، حافظ اسد هم در کودتایی که آن را رهبری کرد بر حکومت سیطره یافت. در نتیجه این کودتا، دشمنش صلاح جدید و نورالدین آتاسی به زندان افتادند.

جریانی که صلاح جدید رهبری آن را بر عهده داشت در دوره حکمرانی‌اش حمایت طبقه بورژوازی دمشق را از دست داده بود و ضمناً سوریه را از قدرت‌های منطقه‌ای پرنفوذ (خصوصاً مصر و عراق و عربستان سعودی) دور کرده بود. در مقابل، حافظ اسد سعی کرد روابطش را با طبقه بورژوازی دمشق از طریق رعایت مصالح اقتصادی آن‌ها (که به دلیل سیاست‌های اقتصادی-اجتماعی صلاح جدید ضربه دیده بود) رو به راه کند.

حافظ اسد بعد از تسلط بر قدرت، سعی کرده بر خلاف آن چه امور در ۷ ساله که از زمان روی کار آمدن حزب بعث در سال ۱۹۶۳ بدان منوال بود، به حکومتش چهره‌ای جدید بدهد. لذا مجدداً پارلمان سوریه را تشکیل داد، اگرچه این پارلمان هیچ گونه قدرت واقعی‌ای مستقل از قدرت رئیس دولت نداشت. همچنین اسد سعی کرد از طریق تشکیل جبهه ملی ترقی خواه (که شامل تعدادی از احزاب سوریه به علاوه حزب بعث می‌شد) به نظامش چهره‌ای تعددی بدهد؛ البته این جبهه هم از هرگونه عمل سیاسی واقعی خالی بود.

ضمناً حافظ اسد قانون اساسی جدیدی برای سوریه صادر کرد که تصویبش خالی از مخالفت نخبگان شهری و طبقه متوسط و خصوصاً مخالفت علمای دینی اهل سنت نبود.

نگاهی بر جغرافیای سوریه سوریه و مدیریت سیاسی آن

چنان که می‌دانیم، سوریه کشوری با ابعاد ژئوپولیتیک متعدد است. منطقه شرقی آن امتداد طبیعی عراق محسوب می‌شود. منطقه شمال و منطقه ساحلی‌اش هم امتداد طبیعی کیلیکیه (یعنی منطقه جنوبی ترکیه) به شمار می‌رود و منطقه جنوبی‌اش هم امتدادی برای امنیت ملی مصر قلمداد می‌شود و ضمناً این منطقه در برابر تأثیرات وارد از بخش موسوم به صحرای عرب که به شکل هجرت‌های صحرائین‌ها از جنوب تا قلب سوریه را در بر می‌گیرد هم باز است.

بنابراین، نقشه سیاسی سوریه دارای ابعاد جمعیت‌شناسانه متعددی است. مثلاً ما هم شاهد وجود مردمی هستیم که در حاشیه شهرها و مناطق موسوم به ریف ساکنند (و اتفاقاً بخش اعظم ساکنان سوریه را هم تشکیل می‌دهند) و هم مردم شهر نشین را داریم که بر خط امتداد یافته از درعا در جنوب تا حلب در شمال مسلطند و با

این خط، ریف‌ها به ریف‌های کشاورزی در غرب و منطقه ساحلی و ریف‌های صحرائشینانه که بر صحرای سوریه سیطره دارند (یعنی همان صحرایی که بین مناطق غربی سوریه و مناطق حاشیه فرات فاصله می‌اندازد) تقسیم می‌شوند.

برای هر نظامی در سوریه لازم است که جهت تضمین استقرارش، توازن دقیقی بین این تنوعات ژئوپولتیکی و جمعیت شناسانه برقرار کند. و هر نظامی که در سوریه بر سر کار باشد، باید توازن دقیقی بین مناطق مختلف سوریه برقرار کند، بین ریف‌ها و شهرها، بین اقلیت‌های دینی و اهل سنت که اغلبیت دارند، بین جنوب کشور که مهمترین شهرش دمشق است و بین شمال کشور که مهمترین شهرش حلب است و بالاخره بین عرب‌ها و کردها. و زمان طولانی حکمرانی حافظ اسد، نتیجه قدرتش در ایجاد این توازنات بود به شکلی کارآمد و مؤثر و به طریقی که کس دیگری نمی‌توانست آن را به این خوبی عملی کند.

چرایی رویکرد نظامی-امنیتی حافظ اسد در حکمرانی اش / آیا نظام سوریه واقعا نظام علوی‌هاست؟

در سطح منطقه ای، حافظ اسد موفق شد روابط سوریه را با عربستان سعودی و مصر (که در خلال سالهای دهه ۶۰ میلادی وارد مراحل بحرانی شده بود) مجددا عادی سازی کند. حافظ اسد این عادی سازی روابط را صورت داد تا بتواند زمینه‌های به راه انداختن جنگ آزادیبخشی را فراهم کند که از طریق آن بتواند جولان اشغالی و دیگر مناطقی که اسرائیل در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ اشغال کرده بود را باز پس بگیرد و راه حل عادلانه‌ای برای قضیه فلسطین بیابد.

اسد، علاوه بر این، سعی کرد اسرائیل را داخل مرزهای سال ۱۹۶۷ محاصره کند چرا که معتقد بود هرگونه افزایش نفوذ اسرائیل قطعا به ضرر سوریه خواهد بود، خصوصا آن که هر دوی این قدرتها در یک پهنه جغرافیایی واحد در حال نبرد بودند و آن «سوریه طبیعی» بود.

در کنار دلمشغولی‌های منطقه ای، لازم بود که اسد استقرار نظامش را هم تأمین کند. بعضی‌ها او را متهم کرده‌اند که «می‌خواست نظامی ایجاد کند که در آن یک اقلیت [یعنی علوی‌ها] حاکم باشد» و یا این که او را متهم کرده‌اند که به سیاست استفاده از زور تا حدی ایمان داشت که او را «به دور از هر گونه ملاک اخلاقی» قرار می‌داد؛ و این که «استقرار نظام برای او اولویت محسوب می‌شد ولو این که تأمینش منافی با منافع ملی سوریه باشد.»

اما باید توجه کرد که ایجاد استقرار و ثبات، جزء جدایی ناپذیری از محافظت از منافع ملی سوریه محسوب می‌شد چرا که بدین ترتیب و با ایجاد ثبات، مانع دخالت‌های منطقه‌ای و خارجی در سیاست داخلی سوریه (که به ضرر منافع سوریه بود) می‌شد یا دستکم آن را کاهش می‌داد.

با مراجعه به تاریخ سوریه می‌بینیم که هر کودتایی که در دهه پنجاه میلادی در سوریه رخ می‌داد از طرف یک قدرت منطقه‌ای یا بین المللی حمایت می‌شد و می‌خواست نفوذ آن قدرت را در سوریه امتداد دهد. حافظ اسد به خوبی به این مطلب آگاه بود، از همین جهت بود که دائما احساس تهدید می‌کرد، و همین باعث شد که به مؤسسات غیر نظامی و مؤسسات قانونی که شکننده بودند اعتماد نکند بلکه به جای آن به صورت روزافزون به سیستم اطلاعاتی و ارتش در جهت تأمین استقرار نظام اعتماد نماید. این ثبات و استقراری که اسد ایجاد کرد

همان چیزی بود که برای اولین بار در خاورمیانه و در تاریخ نوینش، سوریه را به یک قدرت مؤثر منطقه‌ای تبدیل نمود.

قانون اساسی‌ای که در سال ۱۹۷۳ تصویب شد، به رئیس جمهور قدرت شبه مطلق اعطا کرد. ارتش هم یکی از ستون‌های اصلی نظام جدید بود اما در اصل زیر حکم دستگاه‌های اطلاعاتی قرار داشت و البته این چیزی بود که حتی قبل از قدرت گرفتن حافظ اسد هم در سوریه وجود داشت.

بعد از سال ۱۹۷۰، اسد صلاحیت‌های بیشتری به اطلاعات ارتش (چه در نیروی هوایی و چه در نیروی زمینی) داد و سعی نمود تعدادی تشکیلات امنیتی و شبه نظامی ایجاد نماید (مثل «گردانهای دفاع» [سرایا الدفاع] که در سال ۱۹۷۱ میلادی تأسیس شد و رفعت اسد برادر حافظ اسد در رأس آن قرار داشت) علاوه بر گارد ریاست جمهوری و نیروهای مخصوص و تعداد دیگری از دستگاه‌ها که عددشان به ۱۲ می‌رسید و بین خودشان رقابت داشتند ولی در عین حال؛ همه شان وفاداری مطلق به شخص رئیس جمهور داشتند و به شخص خود او مرتبط بودند.

آیا نظام اسد نظام علوی‌ها بود؟

نسبت عددی افسران علوی از دوره قیمومیت فرانسه رو به افزایش گذاشته بود و حافظ اسد هم از این افسران علوی در ارتش و دستگاه اطلاعاتی و امنیتی استفاده کرد تا هسته مرکزی محکمی برای نظام ایجاد نماید، اما این پدیده نتوانست بر ماهیت نظام که اساسا بر برخاستگان از حاشیه شهرها و فقیران شهری به علاوه حمایت طبقه بورژوازی دمشق متکی بود غلبه پیدا کند. و تناقض در درجه اول، در بخش نخست حکمرانی اسد، بین «حاشیه» و «شهر» بود، نه بین «علوی»ها و «سنی»ها.

در همین چارچوب، حزب بعث (که خالی از هر گونه قدرت واقعی بود) نقشی اساسی در کاستن از شدت قطب بندی‌های منطقه‌ای و مذهبی داشت و دارای نقشی مهم در بنا کردن هویت جامع ملی بود.

دلیل این که این نظام در درجه اول نظام حاشیه نشین‌ها بود نه نظام مذهب علوی، این است که بسیاری از ارکانش را سنی‌های برخاسته از حاشیه شهرها تشکیل می‌دادند، مثل وزیر دفاع سابق مصطفی طلاس که سنی و از اهالی رستن در ریف حمص بود، یا رئیس اطلاعات نیروی هوایی ارتش تا اواسط دهه هشتاد میلادی یعنی ناجی جمیل که سنی مذهب و از اهالی دیر الزور بود، یا نخست وزیر اسبق محمود زعبی که سنی و از درعا بود، یا معاون اول فعلی رئیس جمهور فاروق الشرع که سنی مذعب و از اهالی درعا است، یا معاون دبیر کل حزب بعث سلیمان قداح و بسیاری دیگر مانند اینها.

جنگ ۱۹۷۳ و شکست مجدد اعراب و اثرات آن

به دنبال به قدرت رسیدن حافظ اسد، انجام حمله‌ای به اسرائیل برای آزادسازی سرزمین‌هایی که در جنگ ۱۹۶۷ اشغال شده بود نصب العین او قرار گرفت. و این دلیل اصلی‌ای بود که او را به این سمت برد که روابطش با مصری‌ها و عربستانی‌ها را مجدداً عادی سازی کند. سوری‌ها ایمان داشتند که جنگ ۱۹۷۳ به آن‌ها کمک خواهد کرد که جولان را بازپس بگیرند و ضمنا راه حل عادلانه‌ای هم برای قضیه فلسطین به وجود خواهد آورد.

و به رغم قدیمی بودن سلاح‌های آن‌ها در مقایسه با سلاح‌ها اسرائیل، مصری‌ها و سوریه‌ها به خود این جرئت را دادند که جنگی علیه اسرائیل راه بیندازند، چیزی که برای اسد به تنهایی ممکن نبود آن را عملی کند و ضمناً در این صورت، نقطه ثقل درگیری‌ها در درجه نخست بر روی مصر قرار می‌گرفت.

بدین شکل و بعد از سه سال از تلاش‌های رئیس‌جمهور مصر انور سادات به طرق دیپلماسی برای بازگرداندن صحرای سینا (که در جنگ ۱۹۶۷ اشغال شده بود) و موفق نشدنش؛ و زیر فشارهای داخلی که خواهان جنگ با اسرائیل بود، ارتش‌های مصر و سوریه جنگی بر علیه اسرائیل را آغاز کردند به این نیت که اراضی اشغال شده شان را بازپس بگیرند، یعنی همان چیزی که حافظ اسد به آن ایمان داشت. [بدین شکل جنگ رمضان یا جنگ یوم کیپور یا جنگ ۱۹۷۳ آغاز شد.]

در طی دور روز ابتدایی نبرد، ارتش مصر موفق شد وارد کرانه شرقی کانال سوئز در صحرای سینا شده و خط دفاعی در شرق کانال ایجاد کند که عمقش بین ۱۰ تا ۱۵ کیلومتر در طول خط متفاوت بود. در جبهه سوریه هم، ارتش سوریه توانست خاک جولان را کاملاً آزاد کند و به کرانه‌های دریاچه طبریه برسد. از آن رو که مصری‌ها هنوز از اراضی اسرائیل دور بودند، فرماندهان اسرائیلی ترجیح دادند اکثر نیرویشان را بر روی مواجهه با سوریه متمرکز کنند.

پس از یک هفته درگیری، آرزوهای سوریه برای آزادسازی جولان شروع به متلاشی شدن کرد: مصری‌ها حمله شان به نیروهای اسرائیلی را متوقف کرده و تنها به باقی ماندن در پشت خط دفاعی‌ای که در شرق کانال بنا کرده بود اکتفا کردند و این موجب شد که سوریه‌ها سنگینی حمله‌های اسرائیل را به تنهایی متحمل شوند. چیزی که به نوبه خود باعث شد سوریه‌ها مجبور به عقب نشینی در برابر اسرائیل شده و حتی دمشق در تهدید نیروهای اسرائیلی قرار بگیرد. بعد از آن که پیروزی‌هایی که سوریه در روزهای اول جنگ محقق کرده بود یکی یکی ساقط شدند، اسرائیلی‌ها توجهشان را به سمت مصر بردند و توانستند در خطوط ارتش دوم و سوم مصر نفوذ کنند و بدین شکل در کانال هم نفوذ کرده و با عبور از کانال سوئز و رسیدن به ساحل غربی آن، توانستند ارتش سوم مصر را محاصره نمایند و بدین شکل پیروزی‌هایی که مصر کسب کرده بود هم با خطر از بین رفتن مواجه شد.

اهداف سیاسی که سادات از این جنگ مد نظر داشت ساده تر از اهداف نظامی‌اش بود. سادات در اصل می‌خواست مذاکره با اسرائیل را به تحرک درآورد و به همین جهت بود که سعی کرد عملیات نظامی محدودی را انجام دهد فلذا جنگی که در سال ۱۹۷۳ راه انداخت برای آزادسازی سرزمینهای اشغالی مصر از طریق جنگ محسوب نمی‌شد. و این همان نکته‌ای بود که موجب شد سادات هجومش را تنها پس از دو روز متوقف کند و به یک خط دفاعی به عمق پانزده کیلومتر در شرق کانال سوئز اکتفا نماید. اما مهم این است که او حقیقت نیت‌هایش را حتی به شریکش در جنگ یعنی حافظ اسد هم اعلام نکرده بود. [بدین ترتیب این جنگ هم با شکست کشورهای عربی و پیروزی مجدد اسرائیل خاتمه یافت.]

در اوائل سال ۱۹۷۴ سادات به صورت منفرد موافقتنامه اول سینا را امضا کرد که طبق آن نیروها در صحرای سینا از هم جدا می‌شدند. بعد از آن هم در سال ۱۹۷۵ موافقتنامه دوم سینا امضا شد که طبق آن، مصر عملاً از درگیری‌های با اسرائیل خارج شد؛ پس از آن که نیروهای مصر در شرق کانال سوئز محدود شد و نیروهای حافظ

صلح بین المللی برای ایجاد حائلی بین نیروهای مصر و اسرائیل وارد سینا شدند و سوریه به تنهایی در میدان مواجهه با اسرائیل رها شد.

پس از جنگ، اولین کنفرانس صلح بین اعراب و اسرائیل، با نظارت شوروی و آمریکا، در ژنو سوئیس برگزار شد. ولی سوریه حضور در آن را نپذیرفت چرا که حافظ اسد درباره حقیقت نیت‌های اسرائیل درباره بازپس دادن سرزمین‌های اشغال شده اعراب مشکوک بود.

به دلیل این که اسرائیل عقب نشینی از سرزمین‌هایی که اشغال کرده بود جز صحرای سینا را رد می‌کرد، این کنفرانس با شکست مواجه شد. ضمناً دلیل این که بازپس دادن سینا را می‌پذیرفت آن بود که می‌خواست مصر را از درگیری‌های اعراب اسرائیل جدا کند.

بعد از خروج مصر از صحنه درگیری‌ها اعراب و اسرائیل، این امکان برای اسرائیل فراهم شد که همه تلاش‌هایش را متوجه جبهه شرقی درگیری‌هایش کند تا بتواند وضع منطقه‌ای مناسبی برای آن ایجاد نماید. حافظ اسد در نیت آمریکایی‌ها شک داشت و معتقد بود که اسرائیل تلاش دارد هیمنه خودش را بر خاور میانه و خصوصاً سوریه طبیعی، آن هم بر ضرر عرب‌ها و به ضرر سوریه، بگستراند.

در سال ۱۹۷۹، بعد از آن که مصر معاهده صلح انفرادی‌ای را با اسرائیل منعقد کرد، به شکل نهایی از صحنه درگیری‌های اعراب و اسرائیل خارج شد و بدین شکل جبهه شرقی را در معرض تهدیدات اسرائیل رها کرد، خصوصاً در سایه توازن قوایی که به شکل عظیمی به نفع اسرائیل میل می‌کرد.

[انور سادات، جیمی کارتر (رئیس جمهور وقت آمریکا) و مناخیم بگین (نخست وزیر وقت اسرائیل) در کمپ دیوید در خلال مذاکرات صلح ۱۹۷۹ میلادی]

در پاسخ به این، سوریه تصمیم گرفت یک «جبهه عدم پذیرش» [الجبهه الرفض] از کشورهای مخالف صلح مصر و اسرائیل تشکیل دهد و ضمناً تلاش نمود جبهه شرقی‌ای برای مواجهه با اسرائیل ایجاد کند.

در سایه خروج مصر از صحنه درگیری‌های اعراب و اسرائیل، قدم اولی که حافظ اسد برای مواجهه با اسرائیل در نظر گرفته بود آن بود که تلاش کند سوریه بزرگ را از طریق یکی کردن سوریه و لبنان و اردن و سازمان آزادیبخش فلسطین، در یک جبهه سیاسی و نظامی واحد، ایجاد کند. سوریه می‌ترسید که لبنان یا اردن یا سازمان آزادیبخش فلسطین هم به مصر بپیوندند و به شکل منفرد با اسرائیل معاهده صلح امضا کنند و یا، یکی دیگر از طرف‌ها (خصوصاً سازمان آزادیبخش فلسطین) تشنجات با اسرائیل را افزایش دهد و این چیزی بود که می‌توانست سوریه را به جنگی که برای ورود به آن آماده نبود وارد کند.

و در نتیجه تجربه تلخی که با انور سادات داشت، حافظ اسد به هیچ کدام از رهبران عرب اعتماد نمی‌کرد فلذا ترجیح می‌داد بر کشورهای همسایه سوریه و خصوصاً لبنان و اردن و سازمان آزادیبخش فلسطین سیطره پیدا کند به جای آن که با آن‌ها به عنوان یک شریک برخورد کند.

حافظ اسد به رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین یاسر عرفات اعتماد نداشت و معتقد بود عرفات در سر دارد اگر برایش مسیر شود به سادات بپیوندد و حکومت خودگردانی که در کمپ دیوید به فلسطینی‌ها پیشنهاد شده را (در صورتی که مخالفت فعلی اکثریت دیگر سازمان‌های مبارز فلسطینی با آن نباشد) بپذیرد.

عقب نشینی مصر از صحنه درگیری‌های اعراب و اسرائیل و برتری نظامی اسرائیل موجب می‌شد سوریه احساس امنیت نکند. همین موجب شد که حافظ اسد تلاش کند از طریق حمایت از ارتش سوریه با نفرت و امکانات نظامی پیشرفته، نوعی توازن استراتژیک با اسرائیل ایجاد نماید تا بدین ترتیب ارتش سوریه بتواند در صورت آغاز شدن جنگی جدید با اسرائیل در مقابل ارتش رژیم صهیونیستی بایستد. و حافظ اسد سعی داشت توازن نظامی با اسرائیل را با حمایت شوروی برقرار کند.

شورشهای ضد حکومت اسد در سوریه

وقتی که مصر معاهده دوم سینا را با اسرائیل منعقد کرد، عربستان سعودی و آمریکا با حمایت از اخوان المسلمین سوریه (که شروع به عملیات مسلحانه ضد نظام سوریه کرده بود) موجبات ایجاد نگرانی‌هایی در سوریه شدند. تا سال ۱۹۸۲، با دشمنی‌های رو به رشدی از جانب این گروه مواجه هستیم.

برای بی طرف نگاه داشتن دمشق در این درگیری‌ها، اسد بورژوازی دمشق را از طریق افزایش واردات راضی کرد، وارداتی که در سال ۱۹۷۵ حدود یک میلیارد لیره سوریه بود و در سال ۱۹۷۶ به حدود ۳ میلیارد و ۶۳۰ میلیون لیره سوریه رسید و میزانش در سال ۱۹۸۰ میلادی به ۴ میلیارد و ۱۷۰ میلیون لیره سوریه بالغ شد. این امری بود که به نوبه خود حمایتی که اخوان المسلمین از جانب تجار دمشق دریافت می‌کردند را تضعیف کرد. این چیزی است که چرایی مشارکت نکردن دمشق در شورش شهرهای شمال سوریه علیه نظام حافظ اسد را توضیح می‌دهد یعنی همان شورش‌هایی که وقایع شهر حما در سال ۱۹۸۲ آخرین حلقه آن بود. البته در بین خود رهبران اخوان المسلمین هم نوعی ناهمگونی وجود داشت که منعکس کننده تناقض دائم بین جنوب سوریه با محوریت دمشق و شمال سوریه با محوریت حلب بود: دمشق‌های اخوان المسلمین به رهبری «عصام عطار» کمتر رادیکال بودند و برخورد نظامی با نظام اسد را رد می‌کردند، در حالیکه رهبران برخاسته از شهرهای شمالی سوریه و در رأسشان مرشد عام فعلی اخوان المسلمین سوریه «محمد ریاض خالد الشقفة» برخورد نظامی با نظام را تأیید می‌کردند.

آنچه پیشرفت وضعیت اخوان المسلمین در خلال دهه هفتاد میلادی را توضیح می‌دهد در درجه اول وضع تورمی‌ای است که اقتصاد سوریه با آن مواجه بود و این چیزی بود که تأثیری بسیار زیاد بر روی طبقه متوسط در شهرها داشت. فلذا محبوبیت اخوان المسلمین بین افراد طبقه متوسط شهری که وضعیت اقتصادی خود را رو به عقبگرد می‌دیدند افزایش می‌یافت.

در ضمن، طبقه بورژوازی شامی از نظام حافظ اسد که منافع آن را حفظ کرده بود استفاده می‌کرد در حالیکه بورژوازی شهرهای شمالی سوریه مانند حلب و حما و حمص ضرر کرده بودند و این چیزی بود که در حمایت این شهرها از جنبش مسلحانه اخوان المسلمین سوری نقش داشت.

ضمناً فعالیت‌های اخوان المسلمین دارای بعدی منطقه‌ای هم بود: درحالیکه حمایت‌های سعودی در برانگیختن دمشق بر نظام اسد ناکام مانده بود، رئیس جمهور عراق صدام حسین نقش بزرگی در در حمایت مالی و تأمین سلاح از شهرهای شمالی در مواجهه شان با نظام اسد داشت. و این چیزی است که چرایی عصیان شهرهای شمالی و در رأسشان حما را بر اسد در حالیکه دمشق کماکان به او وفادار بود روشن می‌کند.

چرا حافظ اسد به لبنان نیرو فرستاد؟/ وقتی ریگان پیشنهاد مصالحه اسد را نپذیرفت و زیان کرد نیروهای سوریه چگونه وارد لبنان شدند؟

در آوریل ۱۹۷۵، جنگ داخلی در لبنان آغاز شد؛ جنگی که حافظ اسد معتقد بود هدفش این است که موافقتنامه دوم سینا (که موجب ایجاد حائل بین نیروهای مصری و اسرائیلی می‌شد) را تحت الشعاع قرار دهد و متعاقباً، استقرار و ثبات سوریه را متزلزل نماید و یک شکاف اسرائیلی وارد کند در جبهه شرقی‌ای که سوریه می‌خواست در مواجهه با اسرائیل ایجاد کند. اسد معتقد بود که هر کدام از طرف‌های درگیر در جنگ داخلی لبنان به جایی وابسته یا وفادارند: سازمان آزادیبخش فلسطین و رهبرش یاسر عرفات طرفدار و وفادار به مصر بودند، وضعیت جنبش ملی لبنان [الحركة الوطنية اللبنانية] و احزاب که ذیلی آن قرار داشتند و رهبرش کمال جنبلاط هم همین طور بود. ۵

احزاب «جبهه لبنان» [الجبهة اللبنانية] ۶ هم مرتبط با آمریکا بودند و ایجاد رابطه با اسرائیل را هم (به این بهانه که در معرض نابودی کامل قرار دارند) شروع کرده بودند و حتی با ذکر همین بهانه، عنوان می‌کردند که حاضرند حمایت را از طرف هر قدرتی که باشد (ولو خود شیطان) قبول کنند.

اسد در ابتدا شروع کرد به حمایت از جنبش ملی لبنان ولی وقتی میزان تأثیر مصری‌ها در این جنبش برایش روشن شد، شروع کرد به دور کردن خودش از آن. فلذا دخالت مستقیم در دستور کار قرار گرفت و اسد این کار را از طریق ارسال واحدهایی از سازمان «الصاعقة» و از «ارتش آزادیبخش فلسطین» به لبنان جهت جنگیدن در کنار جنبش ملی لبنان عملی کرد. اما گفته شده که ورود مستقیم خود نیروهای سوریه بعداً با موافقت آمریکا صورت گرفت چرا که در آن زمان و البته برای مدت کوتاهی چنین به نظر می‌رسید که امکان احراز پیشرفتی در مسیر سوریه عملیات صلحی که در آن زمان در جریان بود، امکان پذیر باشد.

سوریه از این می‌ترسید که اسرائیل نفوذ خودش را به لبنان گسترش دهد، خصوصاً که در این صورت می‌توانست به قلب سوریه هم نفوذ کرده و نظام سوریه را متزلزل نماید. از همین رو بود که سوریه در لبنان دخالت کرد تا از آن در برابر نفوذ اسرائیل محافظت کند.

حافظ اسد همچنین از درگیری‌های مذهبی در این کشور همسایه‌اش یعنی لبنان نگران بود چرا که می‌توانست بر روی جامعه سوریه هم اثر منفی بگذارد، یعنی همان چیزی که در سال ۱۸۶۰ هم اتفاق افتاد و درگیری‌های مذهبی در لبنان موجب ایجاد درگیری‌های مذهبی در دمشق شد.

حافظ اسد از روابط فلسطینی‌ها و یاسر عرفات با مصر و عراق نگران بود، و همین طور از امکان همپیمان شدن ائتلاف «جبهه لبنان» با اسرائیل به بهانه حفاظت از مسیحی‌های لبنان در برابر خطر نابودی هم‌نگرانی داشت. به این دلیل که هیچ کدام از دسته‌های لبنانی وفادار به سوریه نبودند، حافظ اسد شروع کرد به بازی با تناقضات فی ما بین آن‌ها برای آن که نقش سوریه را در لبنان مستحکم کند و همچنین تلاش کرد از راه ایجاد اصلاحات ساده‌ای در قانون اساسی لبنان (که در سال ۱۹۷۶ آن را پیشنهاد داده بود و طبق آن بعضی حقوق به طوائف مسلمان لبنانی داده می‌شد) جنگ داخلی لبنان را تمام کند.

سوریه معتقد بود اگر نفوذش را بر لبنان بسط دهد، خواهد توانست بر سازمان آزادیبخش فلسطین هم سیطره یابد و در نتیجه خواهد توانست از طریق سازمان آزادیبخش فلسطین در اوضاع سیاسی اردن هم دخالت نماید به آن جهت که اکثریت اردنی ها، فلسطینی الاصل بودند.

با آغاز سال ۱۹۷۸، وضع منطقه‌ای سوریه شروع به افت کرد: کنفرانس صلح ژنو در محقق کردن هرگونه پیشرفتی شکست خورد، و برای گرفتن تاوان از آن، مذاکرات دو جانبه مصر و اسرائیل راه انداخته شد که ضربه‌ای قوی به سوریه بود.

آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها می‌خواستند مذاکرات با مصر راه بیفتد بدون آن که مخالفت اسد با آن، فضایش را تیره کند، از همین جهت هم پیمانانشان در «جبهه لبنان» را برانگیختند تا علیه سوریه‌ها کودتا کنند و این همان چیزی بود که موجب درگیری‌ای شد که به «جنگ صد روزه بین سوریه و جبهه لبنان» معروف شده است. و سوریه‌ها نتوانستند جبهه لبنان را قانع کنند که از روابطش با اسرائیل و از رؤیایش در ایجاد وطنی ملی برای مسیحی‌ها در شرق دست بردارد.

و درباره آن چه مربوط به فلسطینی‌ها می‌شود، سردی بر روابط سوریه با سازمان آزادیبخش فلسطین حکمفرما شده بود. سوریه از عرفات (که قطع رابطه‌اش با مصر را نپذیرفته بود) می‌ترسید و بیم آن را داشت که عرفات هم به مذاکرات کمپ دیوید بپیوندد و طرح حکومت خودمختار را که در آن زمان به فلسطینی‌ها پیشنهاد شده بود بپذیرد و این چیزی بود که در صورت وقوع، به طرح سادات در برقراری صلح منفر با اسرائیل مشروعیت می‌داد.

و اسرائیل از این اوضاع استفاده کرده و در مارس ۱۹۷۸ به لبنان حمله کرد تا در طول مرزهای شمالی فلسطین اشغالی در خاک لبنان، کمربندی امنیتی به عمق ده کیلومتر ایجاد نماید.

سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۴

سال ۱۹۸۱، رونالد ریگان به عنوان رئیس جمهور آمریکا انتخاب شد و حکومت او، مواجهه با شوروی را افزایش داده و مجدداً مسابقه تسلیحاتی با شوروی را از سر گرفت و این فرصتی طلایی برای اسرائیل بود تا سوریه را هدف قرار دهد چرا که سوریه دچار انزوای منطقه‌ای رو به افزایشی بود و از همین رو به سمت انعقاد معاهده دوستی‌ای با شوروی رفته بود تا بتواند در مواجهه‌اش با آمریکا و اسرائیل حمایت بیشتری از جانب شوروی دریافت کند.

اما شوروی که درگیر دو بحران افغانستان و لهستان بود نمی‌خواست وارد درگیری دیگری با آمریکا در خاورمیانه شود. و با وجود انعقاد معاهده دوستی بین شوروی و سوریه، و به رغم بالاگرفتن تهدیدات اسرائیلی‌ها برای دمشق، شوروی در پی گرفتن سیاست پویاتری در خاورمیانه مردد بود.

و در چنین جو منطقه‌ای و بین‌المللی‌ای، حکومت جدیدی در اسرائیل به ریاست مناخیم بگین تشکیل شد که ژنرال آرل شارون را ابتدا به عنوان وزیر کشاورزی و سپس به عنوان وزیر دفاع برگزید. و این به نوبه خود موجب افزایش تشنجات در منطقه شد. اسرائیل خواهان آن بود که از اوضاع موجود در منطقه استفاده کرده و یک پیروزی بزرگ استراتژیک به نفع خود کسب کند.

چرا اسرائیل به لبنان حمله کرد؟

سال ۱۹۸۲ درحالی آغاز شد که وضع برای آن که اسرائیل، رخنه هایی در صف کشورهای عربی ایجاد کند مناسب بود: از طریق انعقاد معاهده‌های صلح انفرادی با تعدادی از کشورهای عرب و ایجاد انزوای بیشتر برای سوریه. همچنین، حکومت جدید آمریکا میخواست حالا و بعد از آن که همپیمانان شوروی را در خاورمیانه منزوی کرده بود، دوباره راه بیندازد.

اسرائیلی‌ها هم از اوضاع در غزه و کرانه باختری رود اردن (که هر دو تحت اشغال مستقیمشان بود) نگران بودند و می‌ترسیدند که انتفاضه فلسطینی‌ای در این دو منطقه شعله ور شود. فلذا معتقد بودند که تنها راه جلوگیری از چنین چیزی، وارد آوردن ضربه به فرماندهی فلسطینی‌ها در لبنان است. اما هدف دیگرشان از حمله به لبنان حمایت از همپیمان اسرائیل در آن‌جا یعنی بشیر جمیل بود تا بتواند به قدرت برسد و سپس بتواند بین لبنان و اسرائیل معاهده صلحی منعقد کند و این چیزی بود که می‌توانست انزوای مصر در جهان عرب را بشکند و کشورهای دیگر عرب را به انعقاد قرار داد صلح با اسرائیل (بدون منتظر بماندن برای سوریه) تشویق کند. و این هم نقش منطقه‌ای اسرائیل را مستحکم می‌کرد.

و این چنین بود که حمله اسرائیل به لبنان در ششم ژوئن ۱۹۸۲ [مطابق با ۱۶ خرداد ۱۳۶۱] آغاز شد و تنها بعد از سه روز، پایگاه‌های سوریه در بیروت و الشوف و بقاع در معرض تهاجم بود. و در خلال دو روز، سوری‌ها حدود هشتاد هواپیمای جنگی و ۲۵ موشک انداز ضد هوایی سام و ده‌ها تانک و صدها نظامی خود را از دست دادند و همین موجب شد که از صحنه درگیری عقب نشینی کنند، البته به جز تیپ ۸۵ که در بیروت باقی ماند و به همراه نیروهای مشترک لبنانی و فلسطینی به نبرد ادامه داد.

در سپتامبر ۱۹۸۲ [شهریور ۱۳۶۱] به نظر می‌رسید که اسرائیل در آستانه رسیدن به اهدافش از حمله به لبنان است: در آغاز این ماه، سازمان آزادیبخش فلسطین از لبنان عقب نشینی کرد و بشیر جمیل [که به اسرائیلی‌ها نزدیک بود] به عنوان رئیس جمهور لبنان برگزیده شد. اما خوشحالی اسرائیلی‌ها تکمیل نشد چرا که یک عضو حزب ناسیونالیست اجتماعی سوریه به نام «حبيب شرتونی» توانست در ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۲ بشیر جمیل را ترور کرده و بکشد.

اختلافات آمریکا و اسرائیل درباره لبنان

در پی این اتفاق کشتار غیرنظامی‌ها در اردوگاه‌های آوارگان فلسطینی صبرا و شتیلا رخ داد که به نوبه خود موجب دخالت مستقیم آمریکا و همپیمانانش در لبنان گردید. [نیروهای طرفدار بشیر جمیل، این کشتار را با حمایت نیروهای اسرائیلی و به عنوان انتقام قتل بشیر جمیل انجام دادند چون معتقد بودند نیروهای فلسطینی موجب کشته شدن او بوده اند].

این‌ها همراه شد با بالاگرفتن معارضة اسرائیلی‌ها با حکومت بگین و استعفای وزیر امور خارجه آمریکا الکساندر هیگ که حمله اسرائیل به لبنان را تأیید می‌کرد. این تحولات، سرآغاز اختلافات آمریکا و اسرائیل درباره لبنان شد. این مسئله بعد از آن آشکار شد که ریگان طرحش درباره صلح را بدون هماهنگی با اسرائیل ارائه کرد که در نوبه خود نوعی وهن برای اسرائیل محسوب شد. این طرح شامل این بود که لبنان از نفوذ اسرائیل دور شده و تحت نظارت و نوعی قیمومیت مستقیم خود آمریکا قرار بگیرد و سپس در جبهه گسترده‌ای که شامل اردن و مصر و عربستان بود داخل شود تا سوریه منزوی شده و درگیری‌ها با اسرائیل هم حل و فصل گردد.

حمله اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ ضربه شدیدی به سوریه بود چرا که نفوذش در لبنان و سیطره‌اش بر سازمان آزادیبخش فلسطین را از دست داد. و ضعف سوریه، سازمان آزادیبخش فلسطین و اردن را تشویق کرد که طرح ریگان را بپذیرند، گرچه اسرائیلی‌ها آن را رد می‌کردند. بدین ترتیب، سوریه آماده شد تا شروط آمریکایی‌ها را بپذیرد. با وجود این، این خود آمریکایی‌ها بودند که همکاری با دمشق را رد کردند چرا که گمان می‌کردند سوریه آنقدر ضعیف شده است که دیگر اصلا برایش ممکن نخواهد بود با سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه مقابله کند. از همین رو پیشنهاد سوری‌ها را رد کردند که می‌گفت در مقابل عقب نشینی اسرائیل از لبنان، سوریه هم از لبنان عقب نشینی کند. بدین شکل، در مقابل دمشق تنها یک گزینه باقی ماند: مقاومت. تقدیر چنین بود که سوریه از همه عوامل استفاده کند تا اوضاع را به نفع خودش عوض نماید: سوریه از روابط خودش با شیعیان لبنان و با برخی احزاب لبنانی استفاده کرد تا با قدرت به میدان برگردد و جلوی تحقق اهداف اسرائیل مانع ایجاد کند.

در همین زمان یوری اندروپوف در شوروی به قدرت رسید و سیاست مقابله با آمریکا در گوشه گوشه جهان و خصوصا در خاورمیانه را در پیش گرفت. و قدم اول او در این راه، حمایت نامحدود از سوریه و رساندن سلاح لازم جهت مواجهه با اسرائیل و آمریکا در لبنان به آن بود.

اندروپوف سوریه را تحت حمایت نظامی شوروی قرار داد و تهدید کرد که علیه هر کسی به سوریه حمله کند از زور استفاده خواهد کرد و این هم چیزی بود که عزم سوریه‌ای‌ها را برای مقابله با آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها در لبنان راسخ تر کرد.

حافظ اسد همچنین از دیر جنبیدن آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها درباره ایجاد وضع مناسب برای خودشان در لبنان استفاده کرد؛ این چیزی بود که به او فرصت داد تا نفس تازه کرده و از نو ضدحمله‌ای را برای به شکست کشاندن طرح آمریکا در لبنان عملی کند.

آمریکا تا می‌۱۹۸۳ منتظر ماند تا معاهده صلحی بین اسرائیل و لبنان امضا شود و نتوانست به رئیس جمهور لبنان امین جمیل [برادر کوچک تر بشیر جمیل که پس از او به عنوان رئیس جمهور لبنان انتخاب شده بود] کم کند که سیطره‌اش را بر کل خاک لبنان عملی نماید و جمیل بر جایی در لبنان جز مقدار محدودی در بیروت و منطق جبل لبنان حاکم نبود.

سوریه هم از طریق همپیمانانش در لبنان ضد حمله‌ای علیه آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها و همپیمانانشان ترتیب داد، یعنی عملیات ضد نیروهای آن‌ها در اکتبر ۱۹۸۳. از دیگر موارد این ضد حمله می‌توان به حمایت سوریه از دروزی‌های لبنان در مقابله شان با فالانژها در منطقه شوف لبنان یاد کرد و همچنین حمایتش از جنبش امل و دیگر احزاب ملی در بیروت که در نهایت موجب شکست ارتش لبنان (که تحت امر امین جمیل بود) در فوریه ۱۹۸۴ شد و همچنین موجب شد نهایتا کابینه شفیق وزان با فشارهای سوریه سقوط کرده و کابینه‌ای با نخست وزیر رشید کرامی که به دمشق نزدیک بود تشکیل شود.

تحولات جهانی پس از روی کار آمدن گورباچوف

سال ۱۹۸۵ تغییر عظیمی در اتحاد جماهیر شوروی رخ داد: رسیدن میخائیل گورباچوف به قدرت آغاز مسیری بود که نهایتا در سال ۱۹۹۱ به فروپاشی بلوک کشورهای سوسیالیستی و همچنین خود شوروی انجامید. نقش

شوروی از دهه هفتاد میلادی رو به عقبگرد نهاده بود، وقتی که با جمود بزرگی در سیاست خارجی اش مواجه شد و قادر نبود با بحران افغانستان یا لهستان مواجه شود.

در خاورمیانه هم نفوذش از سال ۱۹۶۷ شروع به ضعیف شدن کرد: از همان وقتی که نشانه‌های تغییر رفته رفته از کنفرانس هلسینکی در سال ۱۹۷۵ داشت خودنمایی می‌کرد. و این مسئله‌ای بود که در سال ۱۹۸۵ و در خلال کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مجددا آشکار شد. این‌ها موجب عقب نشینی شوروی از عرصه بین الملل شد و بدین ترتیب ایالات متحده آمریکا به تنها ابرقدرت جهان بدل گردید، در وقتی که قدرتهای احتمالی آینده جهان مثل اروپا و ژاپن و چین هنوز تا تبدیل شدن به یک رقیب سیاسی و نظامی فاصله داشتند.

در همین راستا، مشکلات اقتصادی باعث شد که روسیه هر روز بیش از قبل به آمریکا اعتماد کند. در نتیجه تغییرات رخ داده در شوروی، کشورهای رادیکال عرب نمی‌توانستند دیگر روی حمایت‌های نظامی و اقتصادی و سیاسی شوروی حساب کنند. و این امری بود که موجب ضعیف شدن موضع آن‌ها در برابر اسرائیل می‌شد. و سوریه کشوری بود که بیشترین ضرر را در نتیجه این اوضاع کرد. در آوریل ۱۹۸۷، گورباچوف به حافظ اسد اعلام کرد که شوروی نمی‌تواند از طرح‌های سوریه برای ایجاد توازن استراتژیک با اسرائیل حمایت کند. شوروی معتقد بود که می‌تواند نفوذ خود را در خاورمیانه حفظ کند اگر بتواند با آمریکا شراکتی دست و پا کند که به او اجازه دهد نفوذ را با آمریکا تقسیم نماید.

اما آمریکا که محاسبات واقع بینانه تری داشت، از این اوضاع استفاده کرد تا هیمنه‌اش را بر خاورمیانه غنی از نفت (که دارای ۶۵ درصد مخازن نفت در جهان بود) بگستراند. این سیطره به آمریکا این امکان را می‌داد که تنها منبع تأمین انرژی اروپا و ژاپن شود و این چیزی بود که ایجاد نظارتی قوی بر سیاست‌های آن‌ها هم را برای آمریکا میسر می‌نمود.

چرا حافظ اسد در جنگ به ایران کمک کرد؟/ ریشه‌های درگیری شدید حافظ اسد و صدام

ریشه‌های دوستی اسد با انقلاب اسلامی

قطعا شجاعانه ترین ویژگی سیاست خارجی اسد -سیاست خارجی‌ای که آن را در مقابل «جهان پس از کمپ دیوید» بنا کرد- ایستادنش در کنار انقلاب ایران بود، موضوعی که موجب شد چیزی کاملا جدید در منطقه خلق شود.

از لحظه اولی که آیت الهت روح الله خمینی قدرت را در ایران از اوایل سال ۱۹۷۹ در دست گرفت، اسد احساس کرد که دوستی با او چیزی است که مصلحت علیای عربی را تأمین می‌کند. البته بسیاری در منطقه با او در این احساسش همراه نبودند، خصوصا همسایه‌های عرب ایران. گفته شده که عبدالناصر توصیه می‌کرده که اعراب با غیر اعراب متحد نشوند، و حالا، این حافظ اسد است، قهرمان قضیه معاصر اعراب، که با یک قدرت بزرگ غیر عرب همپیمان می‌شود که برخی در آن زمان مدعی بودند تهدیدی برای کشورهای عرب زبان است. البته این همراهی اسد با ایران گرچه با سوءنظر برخی اعراب همراه شد، ولی اسد همواره بر درست بودن نظرش در این باره پای فشرد.

البته این همراهی اسد با ایران مسئله‌ای ریشه دار بود. حتی وقتی هم که شاه در ایران بر سر قدرت بود، اسد دست همکاری به برخی یاران آیت الله خمینی داده بود (مثلا ابراهیم یزدی، مصطفی چمران و صادق قطب‌زاده [و بسیاری دیگر و در رأسشان شهید محمد منتظری]). یعنی کسانی که تقدیر چنین بود که چندی بعد به عنوان وزرا و مسئولین در جمهوری اسلامی بر سر کار بیایند.

مهم ترین ارتباطی که حافظ اسد در دهه هفتاد میلادی با مخالفین شاه برقرار کرد، ارتباطش با امام موسی صدر رئیس مجلس اعلای شیعی لبنان بود: شخصیت بارز شیعه ایرانی الاصلی که در سال ۱۹۵۹ میلادی در لبنان مستقر شد و توانست در خلال ۱۹ سال فعالیت سیاسی و دینی، به شیعیان له شده لبنان، همبستگی و احترامی ببخشد که نظیر نداشت.

در خلال دیدارهای مکرری که امام موسی صدر از دمشق داشت، تبدیل به دوست صمیمی و مورد اطمینان اسد و همپیمان سیاسی او شد. همین دوستی بود که به اسد قدرت داد در سال ۱۹۷۳ میلادی در مقابل منتقدین سنی مذهبش در دمشق بایستد چراکه امام موسی صدر فتوایی صادر کرد مبنی بر اینکه «علوی»ها بخشی از مسلمانان شیعه محسوب می‌شوند.

امام موسی صدر نقطه اتصال بین جناح آیت اله خمینی و جناح حافظ اسد در دهه هفتاد میلادی بود و یکی از پیشگامان محور دمشق-تهران در دهه هشتاد میلادی. گرچه خود او نبود که این محور را ببیند، چرا که در سال ۱۹۷۸ (شهریور ۱۳۵۷) به طریقه‌ای پیچیده در جریان سفرش به لیبی ناپدید شد. حقیقت آن است که خبر ناپدید شدن او و احتمال کشته شدنش [که البته بعدها ثابت شد که دروغ بوده است] در حالی منتشر شد که مذاکرات کمپ دیوید در سبتمبر همان سال در جریان بود. ناپدید شدن امام موسی صدر موجب غمی در دل اسد شد که تلخی‌اش شبیه تلخی خروج انور سادات از صف کشورهای مبارز عرب بود.

چند ماه بعد که آیت الله در ایران به قدرت رسید، حافظ اسد طی تلگراف تبریک گرمی به او تهنیت گفت و تنها چند هفته بعد هم قرآنی که با طلا تزیین شده و حروف درخشانده داشت برای امام خمینی ارسال کرد. این هدیه را وزیر اطلاع رسانی سوریه احمد اسکند احمد به قم برد و به امام خمینی تحویل داد. امام خمینی هم بعد از بوسیدن قرآن، از سوریه بابت دعوتی که از وی کرده بود تا در اکتوبر ۱۹۷۸ به آنجا برود تشکر کرد. ماجرا مربوط بود به وقتی که امام خمینی از عراق اخراج شده بود و هنوز هم در نوفل لوشاتو در نزدیکی پاریس مستقر نشده بود [و هنوز تصمیمی برای رفتن به کشور خاصی نداشت و لذا سوریه هم یکی از گزینه‌ها بود].

روابط ایران و سوریه به سرعت بعد از انقلاب رو به گسترش نهاد. مثلا وزیر امور خارجه سوریه عبدالحییم خدام در آگوست سال ۱۹۷۹ (تابستان ۵۸) به تهران سفر کرد و در آنجا اعلام کرد که انقلاب ایران «بزرگترین اتفاق تاریخ معاصر» است و ضمنا به این موضوع هم افتخار کرد که سوریه از انقلاب ایران «قبل از آغازش و در حین بالاگرفتنش و بعد از پیروزی اش» حمایت کرده است.

از بین اسبایی که اسد، پشتیبانی از انقلاب ایران را انتخاب کرد، یکی هم این بود که از اشتراک شاه با اسرائیل در همکاری ضد اعراب و از تبعیت شاه از امریکا متنفر بود. شاه و اسد در جریان سفر اسد به تهران با هم دیدار کرده بودند. ماجرا از این قرار بود که حافظ اسد در دسامبر ۱۹۷۵ به تهران رفته بود به این امید که شاه را قانع

کند تا به آمریکا فشار بیاورد که در مواضعش درباره درگیری‌های اعراب و اسرائیل منصفانه تر برخورد کند. البته این دیدار ثمربخش نبود.

همچنین اسد خیلی عصبانی شد وقتی که شاه به مناخیم بگین در نقشه‌اش برای کشاندن سادات به مشارکت کمک کرد. به همین دلایل بود که اسد برای سقوط شاه اشکی نریخت و مصمم شد که از تغییر نظام در ایران استفاده کند.

بعد از پیروزی انقلاب، حافظ اسد تلاش‌های شدیدی کرد که دیگر سران عرب را قانع کند تا به ایران بعد از انقلاب به گونه‌ای دیگر بنگرند، چرا که این ایران دیگر آن ایران زمان شاه نیست، یعنی ایرانی که دوست اسرائیل و مزدور آمریکا بود. بلکه ایرانی است که به دشمنی با امپریالیسم و صهیونیسم ملتزم است.

اسد برای دفاع از این نظرش اینگونه استدلال می‌کرد که امام خمینی یکی از دهانه‌های گازانبری که شاه و اسرائیل با آن اعراب را چیزی حدود سه دهه تحت فشار گذاشته بودند شکست. اسد و اسرائیلی‌ها هردوشان خاورمیانه را یک «کل» می‌دانستند. از همین رو حافظ اسد فقط به قلب منطقه عربی نگاه نمی‌کرد بلکه نظرگاه جغرافیایی - استراتژیک مناطقی که این قلب را در بر گرفته بودند را هم در نظر می‌گرفت.

و بر اساس همین منطق، اسد از تغییری که ایران در توازن قوای موجود در منطقه ایجاد کرد خوشحال شد. اسد احساس می‌کرد که می‌تواند در این قدرت سرزنده و جدید چیزی بیابد که پشت او را محکم کند، آن هم در وقتی که خطر اسرائیل در حد اعلایش قرار داشت.

اسد تلاش کرد تا دیگر سران عرب را قانع کند که در ایران، وزنی معادل مصر ببینند: اگر اسرائیل توانسته مصر را از طریق معاهده صلح به دست آورده، در عوض ایران را با برخاستن انقلاب اسلامی از دست داده است.

البته باید گفت، در جایگاه متمایزی که اسد داشت، حق داشت که در این که در ایران پشتوانه‌ای مثبت ببیند. سقوط شاه ضربه‌ای به منافع اسرائیل و غرب بود که اهمیتش را می‌توان به ضربه ظهور عبدالناصر در صحنه خاورمیانه در ۲۵ سال قبل از آن تشبیه کرد. [و البته تاریخ ثابت کرد که ضربه انقلاب اسلامی بسیار عمیق تر و استراتژیک تر از آن بوده است.]

روابط حافظ اسد با صدام حسین

البته این‌ها که گفتیم، همه دلایل ارتباط اسد با آیت الله خمینی نبود. اسد در دوستی با آیت الله خمینی، ضمناً دنبال کمکی ضد خطرناکترین همسایه‌اش یعنی عراق هم می‌گشت. و ایران بعد از انقلاب موقعیت مناسبی برای دادن این کمک به اسد داشت.

عراق و سوریه در آن زمان با یکدیگر دشمنی داشتند و انشقاقات حزبی و رقابت‌های جغرافیایی - سیاسی و البته دشمنی شخصی بین رهبران دو طرف، بین آن‌ها جدایی افکنده بود. و می‌بینیم که این دو بر سر مسائل مختلف با هم مشاجره داشتند: بر سر مسائل اقتصادی، بر سر تقسیم آب فرات، و بر سر لوله‌های نفت که یکی از آن‌ها از عراق می‌آمد و از خاک سوریه می‌گذشت و اسد بر آن مسلط بود و همین موجب ناراحتی و تأسف عراق بود و از همین رو عراق یک خط لوله دیگر ایجاد کرد که از مسیر ترکیه می‌گذشت و این هم موجب برانگیخته شدن خشم سوریه شد.

در طول سالیان دراز، هر کدام از دو کشور، تبعید شده‌ها از آن دیگری را مهمان می‌کردند و این اشخاص در سایه، فعالیت می‌کردند و با ایجاد توافقی بین دمشق و بغداد مخالفت می‌نمودند چرا که می‌ترسیدند تبدیل به قربانی‌های این توافق شوند.

به رغم این که بعثی‌های عراق و بعثی‌های سوریه به رابطه خویشی با یکدیگر مختلط و در هم آمیخته بودند ولی رشته این به هم پیوستگی را بی‌اعتمادی، پاره می‌کرد. و هر کدام از دو طرف معتقد بودند که یگری، در صفوفشان اسب تروایی کاشته است!

وجود این پس زمینه دشمنانه، سوریه و عراق دشمنی شان را بعد از همپیمانی سادات با اسرائیل به دست فراموشی سپردند و به همراه هم تلاش مشترکی را آغاز کردند که سادات را مهار و مجازات کنند.

در آن زمان به نظر می‌رسید که در آینده شاهد روابط بهتری بین دمشق و بغداد خواهیم بود.

با این وجود، مرد قوی عراق، صدام حسین تکریتی، در ۲۸ جولای ۱۹۷۹ کشف توطئه‌ای را اعلام کرد که طبق گفته او، برخی از نزدیک ترین نزدیکانش (با همدستی یک «طرف خارجی») آن را علیه او طراحی کرده بودند. به سرعت مشخص شد که منظور از این «طرف خارجی» کیست: سوریه. بیش از پنجاه متهم به محاکمه در دادگاه ویژه کشانده شدند و بیست نفر از آنها اعدام شدند (که در بینشان برخی از بارزترین شخصیت‌های عراقی قرار داشتند).

دوازده روز قبل از اعلام کشف این «توطئه»، صدام حسین منصب رئیس جمهوری را از «احمد حسن البکر» تحویل گرفته بود و ضمناً به خودش منصب دبیر کل حزب بعث را هم اعطا کرده بود و همچنین فرماندهی کل نیروهای مسلح و ریاست حکومت و رئیس شورای فرماندهی انقلاب را.

بدین ترتیب، کل قدرت در دستان شخص وی جمع شد وای بسا که سر به نیست کردن رقیبانش با اتهاماتش به سوریه مرتبط بوده باشد. به هر حال، بحث آشتی بین بغداد و دمشق که از چندی قبل تر مطرح شده بود، بعد از این اعلام کشف توطئه، ناگهان و یکباره به پایان رسید.

اسد در این ماجرا بر بی‌گناهی‌اش تأکید داشت و از صدام دلیل این که می‌گفت سوریه در این توطئه دست داشته است را می‌طلبید. در همین راستا وزیر خارجه‌اش عبدالحلیم خدام و رئیس کل ستاد مشترک ارتش سوریه الشهابی را به بغداد فرستاد تا نزد صدام بر این مسئله تأکید کنند که اگر عراق دلیلی دارد که سوری‌ها عمل خطایی انجام داده‌اند در آن صورت کسانی که مسئول هستند حتماً مجازات خواهند شد. چیزی که این دو فرستاده با آن به دمشق برگشتند فقط یک فیلم از اعترافات یکی از متهمین بود که در آن به صورت آشفته صحبت می‌کرد و از یک موضوع به موضوع دیگر می‌پرید.

بعد از این هم اسد باز پیشنهاد دارد که هیئتی از طرف اتحادیه عرب تشکیل شود و اتهامات عراق ضد سوریه را بررسی نماید، اما عراق با این نظر همراهی نکرد.

با وجود همه‌ی اینها، و به رغم اعتراضات اسد به این اتهامات، چه‌بسا که نوعی از ارتباط (ولو به شکل غیر مستقیم) را بشود طبق خطوط زیر، بین سوریه و آن توطئه دید: بعضی از همکاران صدام (مثلاً خود رئیس جمهور وقت عراق احمد حسن البکر یا عدنان حسین دبیر دفتر صدام یا محیی عبدالحسین المشهدی دبیر شورای فرماندهی انقلاب) ترجیح می‌دادند که نوعی اتحاد فدرالی نه چندان سفت و محکم بین سوریه و عراق

برقرار شود تا بدین ترتیب جلوی صعود صدام به سمت قدرت مطلق گرفته شود. در همان وقت پیشنهادی مطرح شده و در دمشق و بغداد تحت بحث و بررسی قرار گرفته بود که احمد حسن البکر پس از اتحاد دو کشور رئیس جمهور شود و حافظ اسد هم معاون اول رئیس جمهور گردد و صدام هم نفر سوم کشور بشود. صدام شک کرد که نکند ارتباط با سوریه موجب محدود شدن قدرتش گردد، از همین رو تصمیم گرفت که نظریه اتحاد با سوریه را از بین ببرد. و وقتی که حافظ اسد در ۱۶ ژوئن ۱۹۷۹ به بغداد آمد تا ماجرای وحدت را جلو ببرد، صدام حسین برای استقبال از او به فرودگاه نرفت و این یک طریقه آشکار جهت بی‌اعتنایی بود. و بسیار محتمل است که آن عراقی‌هایی که از صدام می‌ترسیدند، با دمشق برای یافتن بهترین راه جهت جلوگیری از صعود او رایزنی کرده باشند. مثلاً طبق برخی نقل‌های شفاهی، احمد حسن البکر پیغامی سری برای حافظ اسد فرستاده و در آن از او خواسته بود که در مذاکرات وحدت تعجیل کند «چرا که این‌جا [یعنی در عراق] جریانی هست که بسیار مایل است ماجرای وحدت مصر و سوریه را در نطفه خفه کرده و نگذارد که به نتیجه برسد.» و وقتی که صدام حسین از این مذاکرات مطلع شد، البکر را سرنگون کرده و متمرکین را هم کشت و با سوریه قطع ارتباط کرد. این تنها راهی بود که می‌توانست از آن طریق، به «فرد شماره یک» تبدیل شود.

و در چنین فضایی، ظهور جمهوری اسلامی موجب خوردن آخرین میخ بر تابوت هرگونه امیدی جهت آشتی سوری-عراقی شد و حتی می‌توان گفت دشمنی‌های بین این دو را هم به نوعی افزایش داد. چرا که همانطور که اسد از روی کار آمدن امام خمینی خرسند بود، صدام از این موضوع هراسناک بود. و سوریه و عراق نظرات متناقضی پیرامون تمامی جوانب موضوع ایران داشتند: شاه، امام خمینی، شیعیان و این‌که آیا اعراب می‌توانند با ایران همجواری مسالمت‌آمیز داشته باشند یا خیر.

«جنگ اشتباه»

صرف نظر از همه این درگیری‌ها، قطع ارتباط نهایی این دو کشور به اختلافشان در تعیین دشمن اصلی اعراب بر می‌گشت. اسد در این باره چشم‌هایش متوجه خطر اسرائیل بود در حالیکه صدام تمام هوش و حواسش را به ایران معطف کرده بود. عراق و سوریه صورتشان را به دو سمت مختلف گرفته بودند: یکی شان به سمت دریای مدیترانه و دیگری به سمت خلیج فارس و معلوم بود که حتماً تصورات و مفاهیم متفاوتی پیرامون خطرهایی که تهدیدشان می‌کرد در ذهن داشتند.

وقتی که نیروهای عراقی به شکل گسترده‌ای در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به داخل ایران هجوم بردند و بدین ترتیب جنگ اول خلیج فارس [جنگ تحمیلی ۸ ساله] آغاز شد، اسد واقعا به وحشت افتاد. از همان ابتدای این جنگ، حافظ اسد جنگی که صدام راه انداخته بود را محکوم کرد و آن را «جنگی اشتباه» و غیر مناسب خواند: چه از حیث زمانش و چه از حیث مکانش و چه از حیث دشمنی که برای جنگیدن انتخاب کرده بود. به نظر اسد، چون جنگی که صدام راه انداخته بود یک حماقت بود، موجب تضعیف اعراب و شکسته شدن صفشان شده و آن‌ها را از پرداختن به «نبرد مقدس در فلسطین» هم باز می‌داشت.

به عقیده اسد، اعراب به جای این‌که ایران انقلابی را به دشمن تبدیل کنند، باید تمام تلاششان را می‌کردند تا ایران یک بار دیگر در چنگال اسرائیل نیفتد. در تماس‌هایی که حافظ اسد با پادشاهان عربستان و اردن برقرار کرد، تلاش کرد تا به صدام فشار آورده شود که درگیری متوقف شود. این، موضع رسمی و اعلامی اسد بود و

موضع رسمی و اعلامی او هم باقی ماند. اسد این جنگ را از لحاظ مبنایی جنگی اشتباه می‌دانست، ولی اگر به هر حال قرار بود این جنگ رخ دهد، آن‌چه در خفا موجب نگرانی اسد می‌شد این بود که عراق به یک پیروزی سریع دست پیدا کند (یعنی همان چیزی که اکثر عراقی‌ها پیش‌بینی می‌کردند) و این برای اسد یک نتیجهٔ شدیداً وخیم محسوب می‌شد چرا که در آن صورت، او در بین اسرائیل پیروز و عراق پیروز محاصره می‌شد، و این هر دو، دشمنان او بودند.

در بحبوحه تلاشش برای این که عراق به پیروزی سریعی دست پیدا نکند و محاصره سوریه را تکمیل ننماید، اسد ریسک کرده و تصمیمش را گرفت. اسد پیش از شروع جنگ، از به روی کار آمدن امام خمینی استقبال کرده بود که به اندازه کافی عمل خطیری محسوب می‌شد و باید کلی تلاش می‌کرد تا برای سعودی‌ها و دیگران دلایلش را توضیح دهد، اما حالا بعد از شروع جنگ، تصمیم قاطعی گرفته و بنا را گذاشته بود بر در پیش گرفتن گامی دیگر: حمایت مجدانهٔ جنگی از ایران.

در همین راستا، در خلال سفری که بعد از مدتی کوتاهی از آغاز جنگ به مسکو داشت، حافظ اسد بیانیه مشترکی با لئونید برژنف (رهبر وقت شوروی) صادر کرده و در آن بر «حق ثابت ایران در این که سرنوشتش را خودش و به طور مستقل و بدون هیچ گونه دخالت اجنبی تعیین نماید» تأکید کرد.

شوروی هم در آن وقت از اخراج آمریکا از ایران و ضمناً رخ دادن انقلابی در آن‌جا خوشحال بود، از همین جهت به سوریه و لیبی اجازه دادند تا اسلحه‌های روسی را به ایران بفروشند. در همین راستا گزارش‌هایی نقل شده که از یک پل هوایی بین سوریه و ایران از طریق یونان و بلغارستان و شوری و از یک پل هوایی بین لیبی و ایران از طریق دریای سیاه خبر می‌دهد و گفته شده که در این پل هوایی [جهت نقل سلاح] ناوگان هوایی عظیمی که شاه تهیه کرده بود و شامل هواپیماهای بویینگ ۷۴۷ و ۷۲۷ و ۷۰۷ می‌شد، به کار گرفته شده بود.

و در دسامبر ۱۹۸۱ ایران خطوط هوایی منظمی بین تهران و دمشق و تهران و طرابلس و تهران و الجزایر برقرار کرد. این تحولی بود که به نوعی سمبلیک هم محسوب می‌شد چرا که جای پروازهای روزانهٔ هواپیمایی العال بین ایران و اسرائیل در پیش از انقلاب را می‌گرفت.

سوریه معتقد بود که عراق در خفا به اخوان المسلمین سوریه - که در آن زمان با اسد در حال نبرد بودند - حمایت می‌کند، از همین رو، سازمان اطلاعاتی سوریه به رهبری «رفعت اسد» در تلاش‌های ایران علیه عراق، به ایران ملحق شد.

به اشکال مختلف، حالا یا با مجهز کردن به سلاح، یا با همکاری بین سازمان‌های اطلاعاتی ایران و سوریه، یا با عملیات‌های غیرنظامی و یا با تبلیغات، به سرعت اسد متوجه شد که کاملاً در جنگ ایران و عراق وارد شده است.

در مقابل، صدام هم در عکس العمل نشان دادن مکث نکرد: نیروهای عراقی در آگوست ۱۹۸۰ به سفارت سوریه در بغداد هجوم برده و اکثر کارمندان آن را به اتهام قاچاق سلاح‌های سبک و مواد منفجره برای دشمنان شیعهٔ صدام، از عراق اخراج کردند. و در ۱۲ اکتبر و در میان سیلی از هجوم‌های متقابل و فحش و ...، بغداد روابطش با دمشق را رسماً قطع کرد.

و بعد از آن بود که صدام شروع کرد در دستگاه‌های تبلیغاتی‌اش بر طبل تمام ادعاهای آزاردهنده دشمنان اسد بر علیه اسد کوبیدن: مثلاً این که حافظ اسد در جنگ ۱۹۶۷ منطقه القنیطره را بدون جنگ تسلیم اسرائیلی‌ها کرده است و این که اسد از روی جبن و ترس در روز دوم جنگ اکتوبر ۱۹۷۳ از اسرائیلی‌ها درخواست آتش بس کرده است و این که ورودش به لبنان در سال ۱۹۷۶ با همدستی واشنگتن و اسرائیل بوده است و این که گناه کشته شدن فلسطینی‌ها در تل زعتر لبنان بر عهده اوست و این که حافظ اسد برای به نابودی کشاندن طرح وحدت عراق و سوریه در سال ۱۹۷۹ دست به توطئه زده است. سوریه هم در مقابل با زدن اتهاماتی به طرف مقابل پاسخ می‌داد.

در کل، هرچه دشمنی صدام بالا می‌گرفت، دوستی اسد با ایران هم بالا می‌گرفت تا مطمئن شود رهبر عراق که از او متنفر بود، از این جنگ نجات نخواهد یافت.

بدین شکل بود که اسد، در قبال این جنگ نوعی موضع دوگانه داشت: از یک طرف این جنگ را «جنگی اشتباه» می‌دید و از طرف دیگر، به دلیل تعمیق دشمنی‌اش با صدام حاضر نبود با مصالحه‌ای که صدام را بر سر جایش باقی بگذارد موافقت کند. به عبارت دیگر، اسد با این جنگ مخالف بود اما می‌خواست این جنگ آنقدر ادامه پیدا بکند تا به نتیجه دلخواه او منتهی گردد و البته این قسمت موضع‌گیری او با موضع‌گیری دیگر کشورهای عرب فرقی نداشت [و آن‌ها هم همین منطق را داشتند منتهی با این تفاوت که آن‌ها خواهان پیروزی عراق بودند].

در سال ۱۹۸۲، حافظ اسد مرزهایش با عراق را بست، همچنین خط لوله‌ای را که نفت عراق را از طریق اراضی سوریه به خارج منتقل می‌کرد را هم مسدود نمود. و با ایران پیمان‌نامه تجاری گسترده‌ای منعقد کرد که برای سوریه دستیابی به نفت را برای سالیان طولانی و با قیمت‌های ترجیحی، تضمین می‌کرد. در این بین سفرهای زیارتی ایرانی‌ها به سوریه هم افزایش یافت و مسئولان رسمی ایران نظیر دکتر ولایتی وزیر امور خارجه هم به دمشق سفر می‌کردند.

در کل باید گفت که ایستادن دمشق در کنار ایران در طول تمام سال‌های جنگ (که البته خالی از برانگیختن خصومت و بحث از طرف دیگران نبود) دو فایده هم برای دمشق ایجاد کرد: اول، ایجاد محور دمشق-تهران که بدین ترتیب سوریه را از فشارهای عراق خلاص کرده و موجب شد سوریه بتواند تمام هم‌ش را متوجه تهدیدات اسرائیل کند. و دوم، محور دمشق-شیعیان لبنان که موجب شد اسد در لبنان هم‌پیمانان شبه‌نظامی‌ای پیدا کند که با اسرائیل می‌جنگیدند و این، تأثیر سرنوشت‌سازی در مبارزات بعدی او با اسرائیل داشت.

پی‌نوشتها

۱. النکبة به روز اعلام تأسیس رژیم صهیونیستی در سرزمین مردم فلسطین گفته می‌شود. بعد از این حرکت غاصبانه، ارتش کشورهای مصر، سوریه، اردن و لبنان برای بازپس‌گیری حق مردم فلسطین به داخل فلسطین اشغالی حرکت کرده و با صهیونیستها در گیر شدند اما طی حدود یک ماه جنگ شکست سنگینی خوردند و صدها هزار فلسطینی دیگر آواره شده و وسعت سرزمینهای اشغالی (که حالا با عبارت جعلی اسرائیل خوانده می‌شد) طی یک ماه چند برابر شد. به جریان این شکست و آوارگی هم النکبة گفته می‌شود.

۲. بعد از جنگ جهانی اول و فروپاشی عثمانی، کسانی از خاندان هاشمی عربستان (یعنی شرفای مکه که سید حسنی محسوب می‌شدند و در زمان عثمانی، امارت مکه و مدینه را در دست داشتند) در برخی کشورهای تازه مستقل شده حاکمیت یافتند. در عراق و اردن این خاندان به حکومت رسیدند و هم اکنون هم پادشاهان اردن کماکان از همین خانواده هستند.

۳. اشاره به کنفرانس باندونگ و تشکیل جنبش عدم تعهد.

۴. حزب بعث در اصل کل عربها را یک ملت واحد می‌داند و شعارش این است: «امه واحده، ذات رساله خالده» یعنی امتی واحد و دارای رسالتی جاودانه. از همین رو، حزب بعث یک رهبر کلی داشت که تمامی کشورها را در بر می‌گرفت و در عین حال در هر کشور هم یک رهبری منطقه‌ای یا «القیاده القطریه» داشت که این بخش‌ها عملاً از هم مستقل بوده ولی نظراً ذیل یک حزب واحد به شمار می‌رفتند.

۵. «الحركة الوطنية اللبنانية» یا «جنبش ملی لبنان» به ائتلافی از گروه‌های چپ‌گرای لبنانی گفته می‌شد که به رهبری کمال جنبلاط (پدر ولید جنبلاط) در ماجرای جنگ داخلی لبنان فعال بودند و دشمن اصلی شان نیروهای راست‌گرای وابسته به اسرائیل بودند.

۶. الجبهة اللبنانية یا جبهه لبنان، به ائتلافی از احزاب و افراد راست‌گرای لبنانی گفته می‌شد که عموماً تشکل یافته از مسیحیان بوده در رأسشان کمیل شمعون رئیس جمهور وقت لبنان قرار داشت و از نیروهای اصلی آن، حزب کتائب و گروه شبه نظامی وابسته به آن معروف به القوات اللبنانية بود. این گروه راست‌گرا کسانی مثل بشیر جمیل را در بر می‌گرفت که بعدها نقش مهمی در تاریخ لبنان و جنگ داخلی آن ایفا کردند. این ائتلاف بیش از همه با سازمان آزادیبخش فلسطین و جنبش ملی لبنان درگیر بود.

واحد آموزش و ارتباطات مردمی
اتحادیه بین المللی امت واحده
۰۲۱ - ۶۶۴۸۴۶۷۵
www.unified-ummah.com



المجمع الدولي للأمة الواحدة
INTERNATIONAL UNION OF UNIFIED UMMAH
اتحادیه بین المللی امت واحده

